

اخبار و راویان شیعه

اثر:

محمود شکری آلوسی - عراقی

بازخوانی:

محمد مال الله

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۵
اقسام احادیث اهل تشیع.....	۲۱
اصول ادله‌ی احکام نزد اهل تشیع.....	۳۷
طبقات شیعه.....	۷۴
منابع اسلامی.....	۱۲۷
منابع شیعه.....	۱۳۱

پیشگفتار

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على المبعوث رحمة للعالمين وعلى آله وأصحابه الطيبين الطاهرين.

کسی که به مطالعه و بررسی کتاب‌های اهل تشیع بپردازد در می‌یابد که تقسیم‌بندی احادیث نزد آنان، به صحیح و غیره ... علاوه بر کوشش آنان برای بازگرداندن اعتبار به برخی احادیثشان، از ارتباط و نزدیکی آن‌ها با اهل سنت نشأت می‌گیرد. اگرچه در این حوزه‌ای که منتقدان و دانشمندان توانای اهل سنت پایه‌های آن را استوار ساختند، شیعیان راه خیانت، فریب و سردرگمی را پیمودند، به رغم اینکه تفکر شیعه‌گرایی به پرهیز از اهل سنت و عمل نمودن به هر آنچه مخالف ایشان است، دستور می‌دهد چنانچه به تفصیل آن می‌پردازیم.

«حر عاملی» در کتاب (وسائل الشیعة - ج ۲۰، ص ۱۰۰) می‌گوید: «اصلاح کنونی (تقسیم‌بندی احادیث) با اعتقاد و اصطلاحات عامه (اهل سنت) سازگار است، بلکه چنانکه از تحقیق و بررسی در این زمینه و از سخنان شیخ حسن و دیگران بدست می‌آید، از کتاب‌های آنان برگرفته شده است و ائمه ما را به پرهیز از راه و روش اهل سنت فرمان داده‌اند که در بحث ترجیح دو حدیث متضاد بدان اشاره نمودیم.»

در ص ۱۰۲، می‌گوید: «این اصطلاح همانگونه که روشن است در زمان علامه (یعنی ابن مطهر حلّی) و یا استادش (احمد بن طاووس) پدید آمده است و ایشان از روی اجتهاد و ظن خود بدان اعتراف نموده‌اند.»

نامبرده معتقد است این تقسیم‌بندی که از پیروی شیعه از اهل سنت سرچشمه می‌گیرد، اگر بر روایت‌ها و راویانشان تطبیق گردد، آثار و عواقب زیانباری به بار خواهد آورد، چرا که - به گمان او - مستلزم بی‌اعتبار ساختن تمام اصول اهل تشیع از زمان

امامان تا دوران غایب شدن امام دوازدهم می‌گردد و به صورت کویری در می‌آید، علاوه بر این ارزیابی راویان شیعه از طریق اصل «جرح و تعدیل» به مردود ساختن تعدیل و تأیید برخی از آنان از جانب امامان معصوم که شهادت اعتماد را بر ایشان داده‌اند، منجر می‌گردد. (وسائل الشیعه، ج ۲۰- ۱۰۱)

حر عاملی اعتراف می‌کند، آن دسته از علمایشان که تقسیم‌بندی احادیث را از اهل سنت به عاریه گرفته‌اند، در اجرای روش و چارچوب آن اختلاف نظر دارند، در کتاب مزبور، ج ۲۰، ص ۹۹، می‌گوید: «پیشوای اهل تشیع (شیخ طوسی) در کتاب «الاخبار» و دیگر دانشمندان نیز از هنگام پدید آمدن اصطلاحات تازه و بلکه خیلی بعد از آن هم، احادیثی که از نظر متأخرین صحیح بوده‌اند، دور می‌اندازند و به احادیثی ضعیف براساس اصول و معیارهای خویش عمل می‌نمایند، اگر آنچه را گفتیم باعث نمی‌شد معمولاً چنین رفتاری از آنان سر نمی‌زد و غالباً با وجود توانایی بر دستیابی به روایات صحیح بر روایات ضعیف و بی‌پایه اعتماد می‌ورزند، همانگونه که صاحب کتاب «المنتقی» و دیگران بدان تصریح کرده‌اند، که آن گونه نگرش در صحت همان احادیث از راه‌های دیگری بدون در نظر گرفتن سندها نمایان می‌شود و نشانگر مخالفت با اصطلاح‌های تازه می‌باشد».

عاملی، طوسی را که پیشوای شیعیان است، مورد حمله‌ای شدید قرار داده و او را در سخن گفتن از ضعیف یا صحیح دانستن احادیث دارای تناقضات و اظهارنظرهای ضد و نقیض می‌داند، می‌گوید (۱۱۱/۲۰): «اگر بگوییم: شیخ غالباً حدیثی را به بهانه‌ای ضعیف راویش ضعیف می‌پندارد. و از طرفی دیگر تحقیق و واریسی اوضاع و احوال راویان کاری بیهوده خواهد بود که خلاف اجماع و اتفاق نظر پیشینیان و پسینیان است بلکه نصوص فراوانی راجع به معتبر دانستن یا ضعیف پنداشتن راویان از جانب ائمه وجود دارد. در پاسخ می‌گوییم: اینکه شیخ برخی احادیث را به دلیل ضعیف راویش، ضعیف می‌داند خلاف واقع است، و همچنانکه نویسنده «المنتقی» می‌گوید شیخ در تضعیف بسیاری

احادیث، ضعف راوی را دستاویز قرار داده است، آنجا که می‌گوید: اگر منظور شیخ از دلیل آوریش حقیقت و واقعیت آن باشد، بایستی برای اثبات دیدگاهش دلیل ارائه نماید... و از سوی دیگر می‌بینیم طوسی درباره‌ی حدیثی می‌گوید: این حدیث ضعیف است، زیرا فلان راویش ضعیف است، سپس در جایی دیگر به روایت همان راوی عمل می‌کند و بلکه در موارد بیشماری روایت شخص ضعیف‌تری را هم مورد استناد قرار می‌دهد. و بسیاری اوقات حدیثی را بخاطر «مرسل» بودنش ضعیف و بی‌اعتبار قلمداد می‌نماید، آنگاه در مورد دیگری حدیث مرسل را مستند خویش قرار می‌دهد، حتی غالباً به احادیث مرسل و راویان ضعیف عمل می‌کند و احادیث «مسند» و راویان معتبر را فرو می‌نهد که معنایش صریح و آشکار است و برخی از آنان در شمار پیروان و یاران ما و مورد ستایش و تقدیر قرار گرفته‌اند گرچه معتبر دانسته نشده‌اند.

«یوسف بحرانی» در کتاب: [الحدائق الناضرة - ۱/۱۴] می‌گوید: «عده‌ای از اصحاب متأخرین ما تصریح کرده‌اند که علامه‌ی طوسی یا استادش جمال الدین بن طاووس حدیث را به چهار نوع مشهور و متعارف تقسیم کرده‌اند و اما حدیث صحیح از منظر پیشینیان عبارت است از چیزی که به وسیله‌ی قراین و نشانه‌های دالّ بر صحتش که شیخ در کتاب «العدة» بدانها اشاره نموده، تقویت شده باشد».

چون بحرانی معتقد به صحت همه‌ی اخبار شیعیان به ویژه اخبار کتاب‌های چهارگانه ایشان می‌باشد، این تقسیم‌بندی را برای حدیث زشت می‌شمارد زیرا آثار زیانباری در رابطه با روایت‌هایشان به دنبال دارد. چرا که مادامیکه تحت کنترل ذره‌بینی تقسیم بندی مزبور و تحقیق از حال و وضع راویان قرار گیرد ضعیف پنداشتن آن‌ها حتمیت می‌یابد و چیزی باقی نمی‌ماند که مورد استناد واقع شود. دیدگاه خود را در (الحدائق الناضرة - ۱/۱۵-۱۶) اینگونه ارزیابی می‌کند: «ما برای اثبات باطل بودن این اصطلاح و صحت احادیث خودمان دلایلی داریم: ۱- آنچه در مقدمه‌ی نخست بدان اشاره نمودیم که اساس اختلاف در روایات ما از تقیه با مخالفان می‌باشد نه از گنجاندن خبرهای نادرست و

دروغین تا به این واژه نیاز پیدا شود. علاوه بر آن اگر سبب اختلاف جعل احادیث بوده باشد - چنانکه می‌پندارند - هیچ ضرورتی وجود ندارد که پدید آوردن اصطلاحات مزبور را ایجاد کند».

بنابراین، اختلاف احادیث نتیجه‌ی تقیه‌ای است که منشأ تمامی مصایب و گرفتاریهای شیعیان است، نه جعل و ساختن احادیث از سوی دروغ‌پردازان. حرکت توطئه‌چینی دروغ‌پردازان از نظر یوسف بحرانی خیالی بیش نیست که تصریح امامان و گزارش دانشمندان «علم رجال» ایشان چنانکه در این پیشگفتار به بررسی آن می‌پردازیم، بر مردود شمردن آن دلالت دارد. گفته‌ی بحرانی از خانه عنکبوت سست پایه‌تر و با دیدگاه موجود در کتاب‌های قدیم و جدید اهل تشیع متناقض است. شاید گرایش اخباری بودنش وی را به گفتن این ادعای میان تهی و بی‌ارزش واداشته است. وقتی که روند اختلاف میان احادیث از تقیه ناشی شده باشد، کیست که توانایی جدا کردن تقیه از غیر تقیه را داشته باشد؟ شیعیان توان بیرون آمدن از ورطه را نداشته جز اینکه گفته‌اند: هر آنچه با دیدگاه اهل سنت سازگاری دارد از روی تقیه بوده و بقیه صحیح و عمل بدان واجب می‌باشد، در این پیشگفتار به توضیح بیشتر آن می‌پردازیم.

بحرانی پیشینیان اهل تشیع را بخاطر عاریه گرفتن تقسیم‌بندی مزبور از اهل سنت و عمل کردن به علم «جرح و تعدیل» - به رغم اینکه ادعای مذکور بویی از واقعیت نبرده است - که از روند آن تقسیم بندی نشأت گرفته، تویخ و سرزنش می‌نماید، چرا که ایشان از بکارگیری آن در تصحیح اخباری که به گمان آنان صحیح بوده است، ناتوان بوده‌اند.

نامبرده در (الحدائق ۱۷/۱) می‌گوید: «فن «جرح و تعدیل» که تقسیم بندی اخبار را بر آن بنا نهاده‌اند و همچنان اخبار حاوی ستایش و یا نکوهش راویان را از پیشینیان برگرفته‌اند. پس هرگاه در چنان چیزی بر ایشان اعتماد کرده باشند، چگونه در صحیح پنداشتن احادیثی که به نظر آنان صحیح و مورد اعتماد بوده و همانگونه که گروهی از

آن‌ها گفته‌اند صحیح بودنشان را نیز ضمانت نموده‌اند، بر ایشان اعتماد نکرده‌اند. چنانکه این امر بر کسی که مقدمه‌ای کتاب‌های «الکافی» و «الفقیه» و سخنان شیخ در کتاب «العدة» و کتاب اینجانب (الاخبار) را مطالعه کرده باشد، پوشیده نیست، اگر در نقل و روایت اخبار عادل و مورد اعتماد بوده باشند در همه چیز اینگونه بوده‌اند.

چکیده‌ی سخنان بحرانی این است که: آن دسته از دانشمندان شیعه مذهب که در این علم از اهل سنت پیروی کرده‌اند به هیچ وجه آن را به اجرا در نیاورده‌اند بلکه سخنان ایشان مشتی تناقضات است که هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند بدانها اعتماد ورزد و این همه نتیجه‌ی طبیعی دروغ‌پردازی‌هایی است که یاوه‌گوها بدانها معتقدند، آن‌ها را ترویج کرده و بعنوان دینی درآمده که کج‌فهم‌ها به آن‌ها گرویده‌اند.

شیخ «عبدالله اثری» - خدا وی را نگهدارد و دانشش را فزونی دهد- در این زمینه می‌گوید: ملاحظه می‌شود که آغاز ارزیابی و تقسیم‌بندی حدیث به صحیح و غیره ... از جانب اهل تشیع به قرن هفتم بر می‌گردد - در حالیکه آغاز تحقیق درباره‌ی شرح حال راویان حدیث از طرف ایشان به قرن چهارم بر می‌گردد - و همزمان با یورش شیخ الاسلام ابن تیمیه علیه آنان در کتاب (منهاج السنة) شروع شد، آنگاه که ناتوانی ایشان را در باب شناخت دانش شرح احوال راویان حدیث به باد انتقاد گرفت، چرا که آن‌ها اعتراف کردند این اصطلاح - یعنی تقسیم‌بندی حدیث نزد ایشان به صحیح، موثق و ضعیف در زمان علامه حلی پدید آمد (وسائل الشیعه، ج ۱۰۰/۲۰) - واژه‌ی علامه هرگاه در کتب اهل تشیع به صورت مطلق آمد مقصود از آن همان ابن مطهر حلی است که شیخ الاسلام ابن تیمیه کتاب منهاج السنه را علیه او به نگارش درآورد - شیخ آنان «حر عاملی» اذعان نموده که انتقادهای وارده از جانب اهل سنت باعث شد که شیعیان این اصطلاحات را پایه‌ریزی و به موضوع سند حدیث روی آورند، می‌گوید: «فائده‌ی اهتمام به بیان سند، دفع نکوهش اهل تشیع از جانب اهل سنت است تا نگویند احادیث آنان از نوع حدیث «معنعن» نیست بلکه از اصول پیشینیانشان نقل گشته است». (وسائل الشیعه، ج ۱۰۰/۲۰)

«حر عاملی» تأکید می‌کند که اصطلاح جدید (یعنی تقسیم‌بندی حدیث نزد ایشان به صحیح و ...) که ابن مطهر حلّی آن را پایه‌گذاری کرد، کوششی بود در راستای دنباله‌روی از اهل سنت، می‌گوید: اصطلاح جدید نه تنها با اعتقاد و اصلاح عامه (اهل سنت) سازگار می‌باشد که از کتب و منابع ایشان برگرفته شده است. (وسائل الشیعة، ج ۲۰/۱۰۰) سخنان فوق این را می‌رساند که شیعیان در اهتمام به این موضوع پس افتاده‌اند و انگیزه‌ی آن دستیابی به صحت حدیث نبوده بلکه هدف از آن حمایت مذهب از انتقادات مخالفان بوده است، لذا علم «جرح و تعدیل» نزد آنان مالا مال از تناقضات و اختلافات می‌باشد به گونه‌ای که «فیض کاشانی» می‌گوید: «در جرح و تعدیل و شرایط آن‌ها ضد و نقیضها و اشتباهاتی وجود دارد که نمی‌شود آن‌ها را به شیوه‌ی اطمینان بخش برداشت، چنانکه بر آگاهان پوشیده نیست». (الوافی، ج ۱/۱۱-۱۲)

این اعترافات قابل توجه از طرف کاشانی و حر عاملی جز در سایه‌ی اختلاف میان اخباریها و اصولیها بروز نیافت که حرکت تقیه در آن بالا گرفت به ویژه - چنانکه کافی می‌گوید - دو خصلت بی‌پروایی و کمی پنهان‌کاری میان شیعیان رواج دارد. روش تصحیح یا تضعیف احادیث که متأخران آن را پایه‌ریزی کرده‌اند اگر از سوی شیعیان اجرا شود، جز شمار اندکی از احادیث برایشان باقی نمی‌ماند. چنانکه یوسف بحرانی پرده از روی آن بر می‌دارد و می‌گوید: «وظیفه ما یا چنگ زدن به این احادیث است همانگونه که پیشینیان نیکوکار ما بر آن بوده‌اند و یا بدست آوردن دین و شریعتی دیگر غیر از این دین و شریعت می‌باشد چون ناقص و ناتمام و دلیلی بر احکام آن وجود ندارد، به اعتقاد من هیچ یک از آن دو گزینه را بر نمی‌گیرند حال آنکه گزینه سوم در این میان وجود ندارد و این امر به لطف خدا برای هر محقق که به آفت استبداد و نخوت گرفتار نیامده باشد آشکار و روشن است». (لؤلؤة البحرين: ۴۷)

اظهارات بحرانی نص مهم و قابل توجهی است که ماهیت احادیث ایشان را در پرتو دانش «جرح و تعدیل» خاص آنان آشکار می‌سازد، و اینکه اگر آن را بطور دقیق بکار

بگیرند قسمت عمده‌ی روایت‌هایشان از درجه‌ای اعتبار ساقط و جز بر گرفتن احادیث بدون تحقیق و تفحص برایشان باقی نمی‌ماند، چنانکه نیاکانشان چنان کردند و آن‌ها را با تمام دروغها و افسانه‌های پذیرفتند، و یا به ناچار باید در پی مذهبی دیگر جز مذهب شیعه باشند، چرا که مذهبشان ناکافی و پاسخگوی نیازها و خواسته‌های زندگی نمی‌باشد. خود شیعیان اعتراف می‌کنند که هیچ گونه سهم و کوشش فکری را در راستای پدید آوردن علم حدیث ندارند، بلکه آن را - چنانچه عادت دارند - از اهل سنت فرا گرفته‌اند و اینکه نخستین فرد شیعه مذهبی که به تقلید از اهل سنت در فن «درایت حدیث» به تألیف پرداخت، «زین الدین عاملی» مشهور به شهید دوم متوفای سال ۹۶۵ هـ می‌باشد. حائری در کتاب: «مقتبس الاثر - ۷۳/۳» در آن باره می‌گوید: «از جمله معلوماتی که هیچ کس در آن تردید ندارد اینکه پیش از شهید دوم هیچ کدام از دانشمندان ما به امر تألیف در دانش «درایت حدیث» نپرداخت و بلکه تنها در علوم عمومی می‌نگاشتند».

به رغم تحقیق و کاوشی که در میان کتب اهل تشیع انجام دادم متأسفانه یک کتاب و یا حتی یک رساله‌ی کوچکی را هم در زمینه‌ی احادیث ضعیف و موضوع (جعلی) نیافتم، ولی اگر سری به نوشته‌های اهل سنت بزنیم می‌بینیم که کتابخانه‌ی عظیم اسلامی سرشار از کتاب‌های قدیم و جدید امثال این گونه تألیفات می‌باشد، البته چون مذهب اهل تشیع بر پایه‌ی دروغها و گمانه‌زنیها استوار گشته جای شگفت نیست که دارای هیچ تألیفی در این زمینه نمی‌باشند، زیرا اگر به تألیف کتابی در برگیرنده‌ی احادیث ضعیف و موضوع دست می‌زدند اساس دینشان فرو می‌ریخت. اقدامی که «مجلسی» در کتاب «مرآة العقول» در باره کتاب «الکافی» نمود و به تضعیف صدها حدیث و روایت موجود در آن پرداخت، بدون برنامه و رعایت اصول و میزان دقیقی بود، چرا که او آن روایت‌ها را ضعیف پنداشت ولی همان‌ها را بدون اشاره به ضعیف بودنشان در نوشته‌های خود آورد لذا انسان مسلمان در شناخت روش اهل تشیع در راستای صحیح یا ضعیف قلمداد نمودن احادیث دچار حیرت و سردرگمی خواهد گشت و شگفت اینکه ایشان حتی روایات

کسانی که به عقیده آن‌ها کافرند می‌پذیرند اگر تأییدی برای عقایدشان باشند. بنابراین، دانش حدیث از لحاظ «درایت و روایت» نزد شیعیان از هیچ ضابطه و قاعده‌ای برخوردار نمی‌باشد، البته معذور هم می‌باشند چون بخش عمده‌ی احادیثشان زیر ذره‌بین «علم الحدیث» تاب مقاومت را از دست داده و فرو می‌ریزند.

علامه‌ای آلوسی در کتاب: (مختصر التحفه الاثنی عشریه^(۱)، ص ۳۲) می‌گوید: یکی از نیرنگهای اهل تشیع این بود که گروهی از دانشمندانشان ابتدا به فراگیری «دانش حدیث» و شنیدن احادیث از محدثان مورد اعتماد اهل سنت قطع نظر از افراد عادی‌شان، پرداختند. ولی خداوند سبحان اهل سنت را مشمول فضل و احسان خویش قرار داد و کسانی را از میان آنان برانگیخت که وظیفه‌ی تشخیص پاک از پلید و صحیح از جعلی را به عهده گرفتند، به گونه‌ای که حتی یک واژه از میان حدیثی طولانی بر آنان پوشیده نماند. یکی دیگر از فریبهایشان این بود که به نام افراد معتبر اهل سنت می‌نگریستند هر که را می‌یافتند که اسم و لقب مشابهی با یکی از افراد خود دارند، حدیث آن یک نفر شیعی را به او نسبت می‌دادند، آنگاه افراد بی‌آگاه اهل سنت گمان می‌بردند که او یکی از امامان معتبر خودشان است و به گفته‌هایش اعتماد می‌ورزیدند، مانند «سدی» که دو نفر به اسم «سدی» وجود دارند یکی «سدی بزرگ» و دیگری «سدی کوچک» اولی از افراد مورد اعتماد اهل سنت، ولی دومی در شمار دروغ‌پردازان شیعه مذهب افراطی محسوب می‌گردد. یکی دیگر «عبدالله بن قتیبه» است که رافضی و تندرو و غالی می‌باشد، ولی «عبدالله بن مسلم بن قتیبه» جزو دانشمندان مورد اعتماد اهل سنت به شمار می‌آید و

۱- قابل ذکر است که کتاب تحفه اثنا عشریه به زبان فارسی نوشته‌ی شیخ شاه عبد العزیز پسر امام شاه ولی الله دهلوی است که علامه آلوسی آن را مختصر کرده به زبان عربی ترجمه نموده است. و سخنان ذکر شده در بالا بطور مفصل به زبان فارسی از شاه عبد العزیز است نه از آلوسی. و آن را در کید شانزدهم و نوزدهم کتاب خود ذکر کرده است. خواننده گرامی می‌تواند کتاب را از سایت عقیده www.aqeedeh.com بدست بیاورد. (مُصحح)

کتابی را تحت عنوان (المعارف) به رشته تحریر درآورد و آن یک نفر رافضی نیز کتابی را به قصد گمراه‌سازی تحت همان عنوان نگاشت.

اهل بیت پیامبر ﷺ از دیرباز از دست راویان دروغگوی اهل تشیع به ستوه آمده‌اند، برای مثال «جعفر صادق» (رحمه الله) می‌گوید: «مختار» علیه علی بن حسین دروغ‌پردازی می‌کرد. (رجال الکشی - ۱۱۵)

با وجود اینکه امام صادق مختار را تکذیب می‌کند ولی شیعیان گمان می‌برند مهر مادر صادق از جمله چیزهایی بود که به وسیله‌ی مختار آورده شد. (رجال الکشی - ۱۱۶)

بر امام صادق نیز دروغ می‌بندند که گویا گفته: هیچ یک از زنان هاشمی موی سرش را نه شانه زد و نه رنگ‌آمیزی کرد تا زمانیکه «مختار» سر قاتلان حسین را پیش ما آورد. (رجال الکشی - ۱۱۶)

علی بن حسین (رحمته الله) شناخت کاملی از مختار و دروغ‌پردازیهایش علیه خاندان پیامبر ﷺ داشت، هدیه‌هایش را نمی‌پذیرفت و نامه‌هایش را نمی‌خواند: از یونس بن یعقوب از ابوجعفر روایت شده که: «مختار بن ابی عبیده» نامه‌ای به علی بن حسین نوشت و هدیه‌هایی را نیز از عراق برایش فرستاد، وقتی به در خانه‌ی علی بن حسین رسیدند، یکی رفت تا اجازه‌ی ورود را برایشان بگیرد ولی فرستاده‌ی علی بیرون آمد و خطاب به ایشان گفت: از خانه‌ی من دور شوید چون هدایای آن‌ها را نمی‌پذیرم و نامه‌هایشان را نیز نگاه نمی‌کنم. (رجال الکشی، ۱۱۶)

یکی دیگر از دروغ‌پردازان «ابوهارون مکفوف» است که یکی از سرشناسان این میدان می‌باشد: از محمد بن ابی‌عمیر روایت شده که به برخی از یاران ما گفت: به ابوعبدالله گفتم: ابوهارون گمان برده که تو به او گفته‌ای: اگر دنبال خدای قدیم هستی او کسی است که هیچ کس توانایی دست‌یابی بدان را ندارد و اگر دنبال آفریننده و روزی دهنده‌ای، او محمد بن علی است. در پاسخ گفت: بر من دروغ گفته نفرین خداوند بر او باد. (رجال الکشی - ۱۹۴ نقد الرجال اثر تفرشی، ۲۳۷/۵)

یکی دیگر «مغیره بن سعید» است که بر برخی امامان دروغ‌پردازی کرده است: از ابویحیی واسطی نقل شده که: ابوالحسن رضا گفت: مغیره بن سعید سخنان خلاف واقع را از زبان ابوجعفر روایت کرده که خداوند گرمی آهن را به او چشانده.

(رجال الکشی، ۱۹۴)

در روایتی دیگری از ابن مسکان از کسی که از برخی یارانمان شنیده که از ابوعبدالله نقل شده که از او شنیدم که گفت: نفرین خدا بر مغیره بن سعید باد، او بر پدرم دروغ می‌گفت، خداوند هم گرمی آهن را بر او چشانده، نفرین خداوند بر کسی باد که درباره‌ی ما چیزهایی می‌گوید که ما در مورد خود نگفته‌ایم^۱، و نفرین خدا بر کسی باد که مرا از چارچوب بندگی برای خدایی که ما را آفرید، به سوی او برمی‌گردیم و پیشانیمان در دست او است، خارج می‌گرداند. (رجال الکشی، ۱۹۵)

توطئه‌چینی و جعل اخبار از زبان امامان مزعوم ایشان به اندازه‌ای شایع است که شیعیان برخی از روایت‌هایی که به گمان ایشان از روایات امامان هستند بر آنان عرضه کرده‌اند ولی ایشان بسیاری از آن‌ها را رد نموده‌اند. (رجال الکشی، ۱۹۵)

امام جعفر صادق (رح) راست گفته که می‌گوید: برخی از کسانی که مسئولیت این امر را بر عهده گرفته‌اند بدتر از یهودی‌ها، مسیحیان، زرتشتیان و مشرکان هستند. (رجال الکشی، ۲۵۲)

شگفت‌آورترین اتفاقات اینکه شیعیان برخی صحابه را به خاطر گزارش احادیث بسیار از پیامبر ﷺ مانند ابوهریره رضی الله عنه را مورد انتقاد قرار می‌دهند، حال آنکه می‌بینیم، گروهی از راویان اهل تشیع در این امر از ابوهریره پیشی جسته‌اند.

(۱) لازم است خواننده‌ی گرامی، ص ۵۲ کتاب «الحکومة الاسلامیة» خمینی را مطالعه کند تا دریابد آیا نفرینهای مزبور بر او صدق می‌کند یا نه؟!

به عنوان مثال، «ابان بن تغلب» گزارشگر دروغ و گمراهی، سی هزار حدیث را از جعفر صادق روایت کرده است. (رجال النجاشی، ۹، وسائل الشیعه، ۱۱۶/۲۰، مجمع الرجال اثر قهبانی، ۲۲/۱)

یکی دیگر «محمد بن مسلم» است می‌گویند: سی هزار حدیث از باقر و شانزده هزار حدیث از صادق را روایت نموده است.^۱ با اطلاع از اینکه نامبرده از زبان امامان اهل تشیع نفرین شده است.

یکی دیگر از آن دروغ‌پردازان «جابر جعفی» است که می‌گویند: هفتاد هزار حدیث از امام باقر و صد و چهل هزار حدیث دیگر را از سایر ائمه نقل کرده است.^۲ هر چند که یک بار هم پیش صادق نرفته و جز یک بار وی را نزد پدرش دیگر ندیده است: از زراره نقل شده که درباره‌ی احادیث جابر از ابوعبدالله پرسیدم، گفت: وی را جز یک بار پیش پدرم ندیده‌ام و هیچگاه نزد من نیامده است. (رجال الکشی، ۱۶۹، تنقیح المقال اثر مامقانی، ۲۰۳/۲).

ما حق داریم راجع به این همه روایات او از صادق و پدرش بپرسیم در حالیکه جز یک بار پیش پدر صادق نرفته است و جعفی گمان می‌برد پنجاه هزار حدیث را از او روایت کرده که هیچ کس دیگری آن‌ها را نشنیده است^۳ و تنها به کوه‌ها می‌رفت چاله‌ای را می‌کند و سرش را در آن فرو می‌برد و می‌گفت: محمد بن علی فلان و فلان چیز را برایم بازگو کرد. (رجال الکشی، ۱۷۱ تنقیح المقال، ۲۰۲/۱، مجمع الرجال، ۹/۲)

(۱) رجال النجاشی، ۲۲۴ جامع الرواة، ۱۴۳/۲، رجال الکشی، ۱۴۶، وسائل الشیعه، ۳۴۳/۲۰، معجم رجال الحدیث، ۲۵۳/۱۷.

(۲) وسائل الشیعه، ۱۵۱/۲۰.

(۳) رجال الکشی، ۱۷۱ مجمع الرجال ۹/۲.

ما در اینجا نمونه‌هایی از راویان اهل تشیع را پیش‌روی خواننده می‌گذاریم که به رغم شراب‌خوار بودنشان از اهمیت زیادی در نزد شیعیان برخوردارند و روایاتشان نزد شیعیان پذیرفتنی است:

۱- «عوف عقیلی»: از فرات بن احنف روایت شده که: عقیلی از زمره یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و شراب‌خوار بود ولی حدیث را چنانکه شنیده بود گزارش می‌کرد. (رجال الکشی، ۹۰ معجم رجال الحديث، ۱۶۰/۱۱، مجمع الرجال، ۲۹۰/۱، تنقیح المقال، ۳۵۵/۲).

ما نمی‌دانیم حدیث را چگونه بازگو می‌کرد، آیا در حالت مستی؟ یا بعد از به هوش آمدن به روایت احادیث می‌پرداخت؟

۲- ابوحمزه ثمالی (ثابت بن دینار): محمد بن حسین بن ابی‌الخطاب می‌گوید: من و عامر بن عبدالله بن جذاعه ازدی و حجر بن زائده کنار باب الفیل نشسته بودیم که ابوحمزه ثمالی پیش ما آمد، به عامر بن عبدالله گفت: ای عامر! تو ابو عبدالله را علیه من تحریک کرده و گفته‌ای: ابوحمزه می‌گساری می‌کند. ابو عامر به او گفت: من ابو عبدالله را علیه تو بر نیانگیخته‌ام ولی درباره‌ی مواد مست کننده از او پرسیده‌ام و او نیز در پاسخ گفت: هر مست کننده‌ی حرام است و گفت: ولی ابوحمزه شراب‌خوار است. محمد بن حسین می‌گوید: ابوحمزه گفت: از خدا آمرزش می‌طلبم و به سوی او برمی‌گردم. (رجال الکشی، ۱۷۶ و ۱۷۷ معجم رجال الحديث، ۳۸۹/۳-۳۹۰، التحریر الطاووسی، ۶۳ تنقیح المقال ۱۹۱/۱) علی بن حسن بن فضال می‌گوید: ابوحمزه می‌گساری می‌کرد و بدان متهم بود. (مجمع الرجال ۲۸۹/۱، معجم رجال الحديث ۳۸۹/۳، تنقیح المقال ۱۹۱/۱).

این شراب‌خوار نزد اهل تشیع فردی مورد اعتماد محسوب می‌گردد و بسیاری از علمایشان بر معتبر بودنش تصریح کرده‌اند مانند: طوسی در «الفهرست»، ص ۷۰، شرح حال شماره: ۱۳۸، قهبانی در «مجمع الرجال ۲۸۹/۱، اردبیلی در «جامع الرواة ۱۳۴/۱، شرح حال شماره: ۱۰۷۲، کشی در «رجال الکشی» ص ۱۷۶ شرح حال شماره ۸۱، حسن

ابن شهید ثانی در «التحریر الطاووسی»، ص ۶۱ شرح حال شماره: ۶۷، حر عاملی در «وسائل الشیعه» ۱۴۹/۲۰، شرح حال شماره: ۲۰۷ عباس قمی در «الکنی و الألقاب» ۱۱۸/۱، مامقانی در «تنقیح المقال» ۱۸۹/۱، شرح حال شماره ۱۴۹۴، حلی در «رجال الحلی» بخش اول، ص ۵۹، شرح حال شماره ۲۷۷، خوئی در «معجم رجال الحدیث» ۳۸۵/۳، شرح حال شماره: ۱۹۵۳.

۳- عبدالله بن ابی یعفور: او از افراد معتبر اهل تشیع به شمار می آید و می گویند: امام صادق راجع به او گفته: هیچ کس وظیفه‌ی دینی خود را درباره‌ی ما انجام نداده به جز عبدالله بن ابی یعفور. (رجال الکشی - ۲۱۵، تنقیح المقال ۱۶۶/۲، معجم رجال الحدیث ۹/۱۰، جامع الرواة ۴۶۷/۱)

در روایتی دیگر آمده: هیچ کس را جز عبدالله بن ابی یعفور ندیده‌ام که از من پیروی نماید و سخنان مرا بگیرد، من به او فرمان دادم و سفارشی به او کردم از دستورم پیروی نمود و سخنم را گوش داد. (رجال الکشی - ۲۱۵، تنقیح المقال ۱۶۶/۲، معجم الرجال الحدیث ۹۹/۱۰، جامع الرواة ۴۶۷/۱)

ولی با وجود آن شراب‌خواری می‌کرد و در آن زیاده‌روی می‌نمود: ابن مسکان از ابن ابی یعفور روایت کرده که: هنگامی از شدت درد و بیماری می‌نالید مقدار کمی شراب می‌نوشید و آرام می‌گشت، پیش ابوعبدالله رفت و او را از دردش مطلع ساخت و اینکه هرگاه کمی شراب بنوشد آرام می‌گردد. به او گفت: شراب منوش. وقتی به کوفه برگشت بیماریش او را آشفته ساخت، خانواده‌اش به وی روی آوردند که شراب بنوشد و از او دست برداشتند تا مجبور به نوشیدنش گشت و در همان لحظه دردش آرام گرفت، دوباره پیش ابوعبدالله رفت و ماجرا را برایش تعریف کرد. گفت: ای ابن ابی یعفور، می‌گساری نکن چون حرام است، شیطان تو را وادار به آن می‌کند و اگر از تو نومید گردد می‌رود. (رجال الکشی - ۲۱۴، تنقیح المقال ۱۶۶/۲، معجم رجال الحدیث ۹۸/۱۰)

خواننده‌ی گرامی! کتابی که پیش‌رو دارید گزیده‌ی از کتاب: (مختصر التحفة الاثني عشرية) نوشته‌ی سید محمود شکری آلوسی^(۱) درود و رحمت بیکران خدا بر او باد. صفحات ۴۷-۶۹ «باب دوم در بیان اقسام احادیث اهل تشیع و احوال و اوضاع راویان اسناد آن‌ها و دسته‌بندی پیشینیانشان و مباحث مربوط بدان»^(۲) با شرح و تحقیق علامه «سید محب‌الدین خطیب» (رحمه‌الله) خداوند بخاطر نوشته‌های گرانبهائش که کتابخانه‌ای اسلامی را بدانها تقویت و توانگر ساخت، بهترین پاداش را به وی ارزانی دارد. من در حد توان به شرح و حاشیه‌نویسی بر آن پرداختم، حاشیه‌هایی که در آن‌ها به توضیح برخی پیچیدگی‌ها و شرح حال برخی افراد وارد در آن دست زده‌ام تا مسلمانان از لایه‌های پنهان اخبار اهل تشیع و اوضاع راویان آن‌ها آگاهی یابند و تا اینکه ثابت گردد که شیعیان، این دانش سرشار و پرفایده را از اهل سنت فرا گرفته و ریزه‌خوار ایشان‌اند ولی متأسفانه خوب از آن استفاده نکرده و به اجرا در نیاوردند.

نویسنده‌ی این سطور - که همواره کمترین جوینده‌ی راه دانش است - تنها به این دلیل اجازه‌ی شرح و حاشیه‌نویسی را بر این مطالب ارزشمند به خود داد چون دانشمندان زبردست در انجام این مسئولیت خطیر سهل‌انگاری کردند، پس اگر خوانندگان ارجمند عیب و نقصی را یافتند معذرت مرا بپذیرند.

پایان سخن اینکه همه‌ی سپاس‌ها خداوند را سزااست، درود بیکران را تا روز آخرت بر پیامبرت، خاندان پاک، یاران بزرگوار و خجسته‌اش و هر که نیکوکارانه از ایشان پیروی کرد، فروریز - آمین.

۱- طوریکه قبلاً هم گفتیم که اصل کتاب بنام تحفة اثنا عشریه (نصیحة المؤمنین وفضیحة الشیاطین) به زبان فارسی نوشته‌ی شیخ شاه عبد العزیز محدث دهلوی پسر شاه ولی الله دهلوی است نه علامه آلوسی. (مُصحح)

۲- در تحفة اثنا عشریه فارسی اینطور آمده است: «باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان». (مُصحح)

ابوعبدالرحمن

محمد مال الله

اول ماه ربیع الثانی ۱۴۲۲ هـ

اقسام احادیث اهل تشیع

بدان که اصول احادیث نزد شیعیان چهار نوع می‌باشد: صحیح، حسن، موثق و ضعیف. حدیث صحیح آن است که: سندش به واسطه‌ی یک نفر عادل امامی مذهب به امام معصوم متصل شده باشد.^۱ بنابراین، حدیث «مرسل^۲» و «منقطع» جزو احادیث صحیح به

(۱) شهید دوم در کتاب «الرعاية فی علم الروایة - ص ۷۷» می‌گوید: «صحیح حدیثی است که سند آن به واسطه‌ای یک نفر عادل امامی مذهب از یک نفر همسان خود در تمام طبقات - در جایی که تعدد وجود داشته باشد - به امام معصوم متصل باشد، گرچه ناهمگونی و خلاف قاعده‌ای نیز بر آن وارد شده باشد».

(۲) چنانکه صاحب «الدراية - ۴۷» می‌گوید: «مرسل نزد اهل تشیع عبارت است از اینکه: کسیکه امام معصوم را ملاقات نکرده آن را روایت کرده باشد... مقصود از اینکه او را ملاقات نکرده باشد یعنی در آن حدیثی که نقل می‌کند، بدین صورت که به وسیله‌ای یک نفر دیگر از او روایت نماید، گرچه با او پیوند و نشست داشته باشد بنابراین «ارسال» صحابی از پیامبر ﷺ هم تحقق می‌یابد و آن اینکه: حدیث را به واسطه‌ی یک نفر صحابی دیگر از پیامبر ﷺ نقل نماید».

«عریضی» در کتاب: «قواعد الحدیث، ص ۷۳» راجع به حکم حدیث مرسل از نظر شیعیان می‌گوید: درباره‌ی حجت بودن مرسل اختلاف نظر وجود دارد: گروهی حجت بودن همه‌ی مرسلها را مشروط به اینکه شخص ارسال کننده مورد اعتماد باشد انتخاب کرده‌اند، شخص مزبور خواه صحابی، بزرگواری و یا غیر از اینها باشد، و خواه یک نفر از سند حدیث ساقط شده باشد و یا بیشتر از آن، این دیدگاه از «برقی» و پدرش نقل شده است ... شیخ طوسی ادعا می‌کند که اهل تشیع به احادیث مرسل عمل می‌کنند به شرطی که احادیث صحیح «مسند» در تعارض با آنها قرار نگیرند، معنای گفته‌ی نامبرده حجت بودن همه مرسلها به شرط عدم تناقض با حدیث مسند صحیح، می‌باشد. ولی دیدگاه مشهور میان آنان حجت نبودن آنها می‌باشد. که این دیدگاه به «محقق»، «علامه»، «شهید اول» و سائر امامیه‌ای متأخر نسبت داده شده ... و شهید دوم آن را معتبرترین نظرات اصولیان و محدثان قلمداد می‌کند و می‌گوید: و آن بدین خاطر است که چون اطلاعی درباره‌ی راوی ساقط

شمار نمی‌آیند چون سند آن‌ها به معصوم متصل نیست، با وجود این ایشان لفظ «صحیح» را بر آن‌ها اطلاق می‌کنند، کما اینکه گفته‌اند: ابن ابی عمیر در حدیثی صحیح چنین و چنان روایت کرده است. آنان صفت «عدالت» را در اطلاق صحیح بر حدیثی مشروط نمی‌دانند گرچه در تعریف صحیح عدالت را قید کرده‌اند، و می‌گویند: روایت یک نفر ناشناخته صحیح می‌باشد، مانند روایت حسین بن حسن بن ابان که بنا به گفته‌ای «حلی» در «المنتهی» مجهول الهویه است. و همچنین در اطلاق حدیث صحیح امامی بودن راوی را نیز شرط نمی‌دانند بنابراین همه‌ای شروط مذکور در تعریف را نادیده گرفته‌اند.

و همچنین حکم به صحت کسی را کرده‌اند که امام معصوم در حق او گفته باشد: خدا وی را خوار و بی‌حرمت کند و بکشد، یا او را نفرین نموده باشد، یا حکم به باطل بودن عقیده‌اش و یا از او تبری جسته باشد.

و همچنین روایات «مشبه‌ها»، «مجسمه‌ها» و معتقدین به «بداء»^۱ را پذیرفته‌اند با وجود اینکه همه‌ای این امور موجب کفر و کافر بودن معتقد بدانها می‌گردد، روایت شخص کافر

شده در دست نیست، پس احتمالاً ضعیف بودن او وجود دارد و تا افراد ساقط شده بیشتر باشند احتمال مزبور قوت می‌یابد، و محض روایت او از امام نشانه‌ای عادل پنداشتنش نمی‌باشد، بلکه عامتر از این است. پس معتبر بودن راوی شرط پذیرش روایتش می‌باشد، که چنین شرطی در حدیث مرسل تحقق نیافته است، چنانکه ثابت نشده که «ابن ابی عمیر» و امثال او جز افراد معتبر را ساقط کرده‌اند تا احادیث مرسل آنان به صورت مطلق پذیرفته گردند.

(۱) خداوند - که نام او والاتر و پاکیزه‌تر از دروغ و بهتانهای یهودیان می‌باشد - از منظر یهودیها نادان است و نیاز به نشانه‌ها و هدایتگری‌هایی دارد که وی را به برخی امور رهنمون گرداند، و او آفریده‌ها را می‌آفریند و جز پس از نگاه کردن بدانها نمی‌داند که خوب آفریده است یا نه، و اموری را که قبلاً نمی‌دانست برایش معلوم شد که باعث غم و اندوهش بر مخلوقات شد که در نتیجه همه‌ی استواری‌ها را روی زمین ناپدید نمود و هیچ چیز به یک صورت باقی نماند. و اسرائیلیان را فرمان داد تا نشانه‌هایی را روی خانه‌هایشان بگذارند تا به اشتباه آن‌ها را ویران نسازد؛ و سخنان دیگری از آن قبیل که حاوی دروغ و گمراهی می‌باشد.

عقاید باطل و بی‌اساس مزبور به درون دین شیعیان نفوذ کرد و یا به تعبیری صحیحتر اهل تشیع آن‌ها را تحت عنوان «بداء» از یهودیان به عاریه گرفتند.

تعریف زبان شناختی «بداء» اینست که: چیزی را بعد از علم بدان پیدا کردن تأیید و تصویب نمود. (لسان العرب - ابن منظور، ۱۸۷/۱)

واژه‌ی «بداء» در آیات متعددی از قرآن کریم آمده است از جمله: ﴿فَوَسَّسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءَاتِهِمَا﴾ [الأعراف: 20] (سپس اهریمن آنان را وسوسه کرد تا عورات نهان از دیده‌ی آنان را بدیشان نماید).

﴿وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾ [الزمر: 47]. (برای ایشان جلوه‌گر و پدیدار می‌شود که گمانش نمی‌برند).

﴿وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا﴾ [الزمر: 48]. (اعمال زشتی را که انجام می‌داده‌اند برای ایشان نمایان و آشکار می‌گردد).

﴿ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنَّتَهُ حَتَّىٰ حِينٍ﴾ [یوسف: 35]. (بعد از آن که نشانه‌ها را دیدند، تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند). واژه‌ی «بداء» در تمام آیات مزبور به معنای ظهور چیزی که قبلاً مشخص نبوده است، می‌باشد.

﴿قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ﴾ [آل عمران: 118]. (دشمنانگی از دهان آنان آشکار است، و آنچه در دل دارند بزرگتر است).

﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾ [البقرة: ۲۸۴]. (اگر آنچه را که در دل دارید آشکار سازید یا پنهان دارید خداوند شما را طبق آن محاسبه می‌کند). «بداء» در این آیات نقطه مقابل پنهان کردن است، و هیچ گونه آشکار کردنی جز بعد از مخفی نمودن صورت نمی‌پذیرد.

بنابراین «بداء» یعنی آشکار گشتن و بروز چیزیکه نامعلوم بوده، و «ضلال» یعنی زایل شدن و از میان رفتن چیزیکه قبلاً معلوم بوده است.

﴿قَالُوا أَإِنَّ مَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا﴾ [الأعراف: 37]. (معبودهایی که جز خدا می‌پرستیدید کجایند؟ می‌گویند: از ما نهان و ناپیدا شده‌اند).

﴿وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ [الأنعام: 24]. «و آنچه بر می‌بافتند از آنان ناپدید گشت». و اما غفلت یعنی اینکه آنچه موجود، پدید آمده و حاضر است دانسته نشود.

انسان دارای هر سه ویژگی مزبور است (خفاء، ضلال و غفلت) زیرا جهل و نادانی سراسر وجودش را فرا گرفته است.

و از آنجا که خداوند آگاهی جزئی و کلی را از همه چیزها از ابتدا تا انتها پیش از آفریدن آنها و بعد از آن دارد، پس (بداء، ضلال و غفلت) نسبت به دانش بی‌پایان خداوند محال و غیرممکن است. (الوشیعة فی نقد عقاید الشیعة - موسی جبار الله، ص ۱۱۰)

«بداء» از منظر اهل تشیع عبارت است از اینکه: چیزی که قبلاً خداوند بدان عالم نبوده برایش آشکار گردد. هر که بداء را نداند و یا بدان اعتراف نکند بویی از علم و معرفت را نبرده است. (شبّهات حول التشیع - علی عصفور، ص ۵۲) بنابراین، هیچ انسانی بدون افترا زدن به خدا و نسبت دادن جهل به او عالم محسوب نمی‌گردد.

گاهی اوقات برخی از شیعیان در انکار این عقیده به منازعه می‌پردازند، بخاطر رعایت امانت علمی و حفظ روش‌شناسی تحقیق گوشه‌هایی از منابع معتبر ایشان را بازگو می‌نماییم. «کلینی» در کتاب «الأصول من الکافی ۱/۱۴۶ - کتاب الحجّة - باب البداء» از زرارة روایت می‌کند که: به وسیله‌ی هیچ چیزی مانند «بداء» بندگی خدا صورت نگرفته است.

پس عبادت شیعیان عبارت است از عبادت پروردگاری جاهل و نادان، ولی کسی که نادان است و مصلحت بندگانش را نمی‌داند چطور پرستش می‌شود؟ کسیکه همه‌ی احکام و دستوراتش از روی جهل صادر شده باشد؟ لذا جز انسان جاهل عبادت جاهلانه را انجام نمی‌دهد.

در روایت ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از ابو عبدالله آمده که: «بداء» پیش از هر چیز دیگری باعث بزرگداشت خداوند می‌گردد (الکافی، ۱/۱۴۶) محقق کافی در شرح آن می‌گوید: بداء یعنی از طریق آشکار گشتن علم به مصلحت کاری که پیشتر مخفی بوده مشخص گردد، سپس دایره‌ی استعمال آن را وسیعتر می‌کنیم و می‌گوییم: بداء یعنی ظهور هر چیزیکه ظاهرش خلاف آن بوده است. گفته می‌شود: **بدا له أن يفعل کذا**، یعنی: انجام کاری برایش مشخص گردید که ظاهرش خلاف آن را ایجاب می‌کرد. پس خداوند از دید اهل تشیع کسی است که سرزده و به صورت ناگهانی چیزهایی برایش معلوم می‌شود که قبلاً نمی‌دانسته یا خلاف آن را دانسته است. خداوند بس والاتر از چنین سخنان پوچ و بی‌اساسی است ﴿كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا﴾ [الکهف:

5]. (چه سخنی بزرگی از دهانهایشان بیرون می‌آید!! آنان جز دروغ و افتراء نمی‌گویند).

کلینی در «الکافی ۱/۱۴۸» از دیان بن صلت روایت می‌کند که: از رضا علیه السلام شنیدم می‌گفت: خداوند هیچگاه پیامبری را نفرستاده مگر همراه تحریم شراب و اعتراف به «بداء». برای خدا پس فرستادن پیامبران از سوی خدا مشروط به اینست که به جهالت خدا اعتراف شود و ایشان آن را میان مردم گسترش دهند و به آنان بفهمانند.

و یا در همان کتاب ۱/۱۴۸، از مرزام بن حکیم نقل می‌کند که از ابوعبدالله شنیدم می‌گفت: هیچ پیامبری ادعای پیامبری نکرده تا پنج خصلت را برای خدا اثبات نکرده باشد. بداء، مشیئت، سجده، بندگی و فرمانبرداری.

و دوباره در ۱/۴۶۸ - باب کراهیة التوقیت از ابوحمزة ثمالی نقل می‌کند که: از ابوجعفر شنیدم می‌گفت: ای ثابت، خداوند متعال این امر (خروج مهدی موعود) را در سال هفتاد تعیین نمود، وقتی حسین علیه السلام کشته شد خشم خدا بر ساکنان زمین شدت گرفت و آن را به سال صد و چهل به تأخیر انداخت، ما برای شما آن را خبر دادیم شما آن را پخش کردید و پرده از رویش برداشتید و خدا پس از آن زمانی برایمان قرار نداد، خدا هر چه را بخواهد از بین می‌برد و هر چه را بر جای می‌دارد و در علم خدا ثابت و مقرر است.

آیا صریحتر از این روایت وجود دارد؟ شیعیان این افترا و گمراهی را چگونه تفسیر می‌کنند؟ طیب الموسوی در «تفسیر القمی ۱/۳۹» در شرحی بر روایت مزبور می‌گوید: شیخ طوسی در «العدة» می‌گوید: حقیقت بداء در لغت به معنی ظهور (آشکار گشتن است چنانکه گفته می‌شود: حصارهای شهر برای ما مشخص گشت. گاهی در مورد آگاهی پیدا کرن از چیزی بعد از اینکه معلوم نبوده است، استعمال می‌گردد، سید مرتضی می‌گوید: ممکن است آن را بر معنای حقیقتش حمل کرد بدینصورت که (بداء لله) یعنی امر و نهی‌هایی که قبلاً مشخص نبود برایش آشکار گشت.

کتابهای اهل تشیع می‌گویند: اعتقاد به بداء پاسخی است به یهودیان که می‌گویند: خداوند همه‌ی کارها را به پایان برده و دیگر کاری برایش باقی نمانده است. این تأویل آنان فریب و نیرنگی است برای گول زدن نادانان و افتراپی است علیه یهودیان. اهل تشیع عقیده‌ی بداء را از کتاب «تورات» محرف به دست آورده‌اند لذا ادعای پاسخ به یهودیان از طریق بداء ناسپاسی نعمت به حساب می‌آید.

کتب شیعیان سخنان خود را اینگونه می‌آرایند که: جایگاه «بداء» در آفرینش بسان جایگاه «نسخ» در قانونگذاری است. یعنی بداء نسخی تکوینی است همچنانکه نسخ بدائی تشریعی است.

این تأویل تنها پیراستن سخنان یاهو و باطلشان است و گر نه بدائی در نسخ وجود ندارد چون حکمی که نسخ می‌گردد به صورت موقت در علم خدا وجود داشته است. و مهلت حکم و پایان پذیرفتن آن به

هنگام فرا آمدن وقت مقرر پیش از صدور حکم برای خداوند معلوم بوده و بدائی وجود ندارد. بلکه درست بگوییم: آن چیز از طرف خدا پس از فرود آمدن حکم نسخ کننده و پس از وقوع از میان برداشتن آن برای ما آشکار گردید، پس بداء مربوط به ما و شناخت و آگاهی ما می باشد نه علم و دانش خدا. (الوشیعة فی نقد عقائد الشیعة - ۱۱۰ و صفحات پس از آن) دکتر موسی موسوی در کتاب ارزشمند خود «الشیعة والتصحیح»، ص ۱۴۷ و پس از آن می گوید: «اگر غلط و خطایی را باز هم به خطا تفسیر کنیم، این مسئله به معنای استمرار در اشتباه و خطا، و عدم خروج از آن تا قیام قیامت است. به همین دلیل می خواهیم بگوییم که اگر به راستی بعضی از علمای ما به شجاعت علمی، خلوص نیت، صفای فکر، و صفای ذهن آراسته بودند، در تفسیر کلام و یا جمله ای ساختگی که با اصول عقیده و بدیهیات عقلی منافات دارد هرگز این راه پر پیچ و خم را نمی پیموده و با پا فشاری بر ابقای آن در کتابهای زیارت و روایت، بر اشتباه خود اصرار نمی کردند. این حالت نمونه کاملی از اصرار کردن به گناه و بالیدن به آن است و تا زمانی که مسئله بر این منوال باشد، رها گشتن از اوامر بسیار مشکل بوده و انتظار عنایت الهی را داشتن، طمع بسیار بیهوده است چون خداوند می فرماید: ﴿وَمِنَ اللَّائِي مَن يُجَدِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّنِيرٍ﴾ [الحج: ۸]. (و از مردم کسانی هستند که درباره خداوند مجادله می کنند بدون علم و هدایت، و به غیر از کتاب روشن).

مفهوم «بداء» بر اکثریت قریب به اتفاق شیعه امامی پوشیده بوده، و حتی می توان گفت که از محتوای آن چیزی نمی دانند و در صورتی که معنای این نظریه از آنان پرسیده شود. در جواب حیران می مانند و بسیار جای تاسف و اندوه است که ببینیم امتی به فضل رهبریت مذهبی به این حال و روز بیافتد. چون می توان گفت: هزاران، بلکه صدها هزار شیعه وجود دارند که هنگام ورود به مراقد امام دهم و یازدهم، یعنی «علی النقی» و «حسن العسکری» این جمله را تکرار نموده: «السلام علیکما یا من بدا الله فی شأنکما». (معنی): (سلام بر شما ای کسانی که خداوند در حق شما مرتکب بداء شده است). (مفاتیح الجنان - ۹۲۹) و حتی معنی آن را هم نمی دانند. آنان نمی دانند که این جمله، چگونه و به چه دلیل بوجود آمده است و خطورت این سخن را که در آن، سلطه، علم، اراده، و حکمت را از خداوند نفی می کند، نمی فهمند. اما شگفت انگیزتر از همه این است که تا به امروز حتی یکی از علمای ما نیز جهت حذف این جمله از زیارت نامه ها و یا منع قرائت آن حرکتی از

خود نشان نداده است. این جمله همانند جمله‌ها و عبارات ساختگی دیگر است که کتابهای زیارت و روایت را پر نموده، و همان طور که گفتیم با اساس عقیده و روح اسلام تناقض دارد. اما معنی «بداء» چیست؟ گفتیم که شیعه در هنگام زیارت مراقد امامان دهم و یازدهم این کلمه را در جمله یاد شده بکار می‌برند. و همان گونه که همه اعتقاد داریم، در عقیده شیعه امامی، امامت بر حسب تسلسل از پدر به پسر بزرگتر انتقال می‌یابد اما امام حسن و امام حسین از این قاعده مستثنی می‌باشند. و در نتیجه امامت پس از امام حسن به فرزند بزرگتر او انتقال نیافته، بلکه به برادرش حسین انتقال یافت.

اتفاق دیگری که در مسیر امامت رخ داد این بود که اسماعیل، یعنی پسر بزرگ امام ششم شیعه جعفر صادق، در زمان حیات پدرش وفات یافت، و در نتیجه امامت به برادر او موسی ابن جعفر، یعنی فرزند کوچکتر جعفر صادق انتقال یافت. این تغییر در مسار امامت که یک منصب الهی است، به «بداء» یا روشستر بگوییم: تجدید نظر و تغییر اراده خداوند معروف است. یعنی خداوند اراده خود را تغییر داده و بر اساس آن، امامت الهی از اسماعیل به موسی ابن جعفر، و سپس به فرزندان او انتقال یافته است، پس می‌بینیم که در این مسئله، امامت طریق طبیعی خود را که انتقال این منصب از پدر به پسر بزرگتر است طی نکرده است.

اما سوال گیج کننده این است که چرا تغییر مسار امامت، بداء نامیده شده و به خداوند نسبت داده می‌شود، در صورتی که اثبات این تغییر، احتیاجی به این مسئله ندارد که از قدرت خداوند بکاهد. پاسخ این سوال باید در رابطه با اوضاع و احوال حاکم بر عهد اول جدال میان شیعه و تشیع داده شود منصب امامت هنگامی که منصبی الهی باشد به انتخاب تن نداده، و سیر آن با مرگ امام شرعی عوض نمی‌شود بر حسب ناموس و قانون الهی، منصب امامت پس از مرگ امام شرعی از او به پسر بزرگتر او انتقال می‌یابد. و به همین علت امامت را امری تکوینی نامیده‌اند که به متغیرات زمان و مکان تن نمی‌دهد و رابطه امام با پسر بزرگتر او، همانند رابطه علت و معلول رابطه ای ذاتی و لاینفک است. در نتیجه معنای این کلام این است که امام پدر هیچ اختیاری در تعیین امام پس از خود ندارد، و این اختیار بر طبق اراده خداوند از قبل انجام گرفته است.

این جنگ و جدال فکری در زمان قبل از غیبت کبری و پیش از اینکه به افقهای وسیع دیگری انتقال یابد گریبان گیر خود شیعه می‌شود. و این مسئله در زمانی اتفاق می‌افتد که مذهب اسماعیلی شروع به ظاهر شدن در میدان افکار اسلامی نموده، و وحدت شیعه را به خطر از هم پاشیدگی داخلی تهدید می‌کند. مذهب اسماعیلی، اراده ازلی خداوند را تغییر پذیر نمی‌بیند، و امامت را فقط بر حسب همان

تسلسل موجود می پذیرد. به این معنی که شخص امام پدر، در تعیین امام بعدی هیچ سلطه ای نداشته، و این اختیار از قبل به اراده معین خداوند انجام گرفته است. پس هنگامی که وارث شرعی، یعنی اسماعیل می میرد پدر او یعنی جعفر صادق نمی تواند فرزند کوچکتر خود، موسی را جانشین او کند. بلکه امامت الهی بر طبق قاعده یاد شده، به فرزندان اسماعیل انتقال می یابد. و چون شیعه خود بانی نظریه امامت الهی است، و می خواهد هر طور شده از این سر در گمی و منجلاب رهایی یابد نظریه «بداء» را پیش کشیده، و مسئولیت انتقال امامت از اسماعیل به موسی ابن جعفر را به خداوند متوجه می کند. و با ابداع این نظریه در آن واحد امام جعفر صادق تبرئه شده، و مذهب اسماعیلی نیز مردود خوانده می شود. همان گونه که همه می دانیم امامت نزد اسماعیلی هنوز هم استمرار داشته، و امامشان که از نسل اسماعیل می باشد، حی و حاضر زمام رهبری آنان را بدست دارد.

باز به نظریه بدا بازگشته و می گوئیم که این نظریه در اوائل ظهور فرقه اسماعیلیه که وحدت شیعیان را تهدید می کرد مطرح شد و به همین علت تا اوایل قرن سوم هجری از آن هیچ اثری نمی بینیم. اما چرا شیعه امامان دهم و یازدهم را مخاطب قرار داده، می گوید خداوند در حق آنان مرتکب بدا شده است؟ و جالب است که می بینیم نه موسی ابن جعفر، و نه پسر او علی الرضا، و نه نوه او محمد الجواد، هیچ کدام حتی با یک کلمه که نشان دهنده ارتکاب بداء نسبت به آنان باشد مخاطب قرار نمی گیرند. این امر یک نکته را ثابت می کند و آن این است که نظریه بداء هنگامی که مطرح شد که اسماعیلیان پای در صحنه وجود گذاشته، و با قدرت تمام خود را مطرح می کردند و این مسئله در اوائل قرن سوم هجری یعنی در زمان امامان دهم و یازدهم اتفاق افتاد.

بعضی از اعلام شیعه جهت اثبات تغییر مسار امامت از اسماعیل به موسی ابن جعفر به «بداء» پناه بردند، در حالی که امامت و انتقال آن از پدر به پسر، به صورتی که شیعه قبل از عهد جدال میان شیعه و تشیع به آن عقیده داشت، هیچ احتیاجی به پیش کشیدن نظریه بداء، و تغییر اراده الهی نداشت. چون بر طبق وصیت امام صادق که شاهد وفات فرزند بزرگش، یعنی نامزد اول مقام امامت بود، این مقام به نامزد دوم آن انتقال می یافت. و بدون شک امام صادق در مورد کسی که پس از ایشان تولیت امور فتوا و فقه را بدست می گیرد رای خود را اعلام کرده بود. پس کلام امام و تعیین وارث شرعی توسط ایشان فصل خطاب بوده، و زیر پا گذاشتن آن ناممکن است.

موضوع بداء گوشه ای از کتابهای شیعه را اشغال نموده و بعضی از علما نیز در دفاع از بداء، فصل خاصی را بدان اختصاص می دهند. این جدل به بحثهای فلسفی و کلامی انجامید که کتابهای علمای

قطع نظر از صحیح بودنش اصلاً پذیرفتنی نیست، بنابراین، شرط عدالت نزد آنان مشروط و معتبر نمی‌باشد گرچه در تعریف حدیث صحیح بدان اشاره نموده‌اند، زیرا کافر به هیچ وجه نمی‌تواند عادل باشد.

و همچنین حدیث موجود در «رقاع»^۱ که ابن بابویه آن را آشکار ساخت و ادعای انتساب آن را به ائمه کرد، صحیح دانستند. و از خط‌هایی که به گمان ایشان خط امامان است روایت نمودند، و این نوع روایات را بر دیگر احادیث صحیح الاسناد ترجیح دادند.

«کلامیه» آکنده از آن است. مباحثی همچون اراده الهی، اجل‌های حتمی و مقدر، که قدر را می‌رانند، صدقه ای که بلا و آزمایش را می‌رانند، و کلامهای دیگری که اهل علم بدان آگاهند. بعضی از علمای شیعه نیز راه خروج از این گره را، در جدا نمودن «نسخ تشریعی» از «نسخ تکوینی» می‌بینند و می‌گویند که بداء نسخی است در تکوین، و نمی‌دانم کسانی که این همه در مورد بداء نوشته و سخن راندند، در این آیه کریمه: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ [الرعد: 39]. «خداوند هر چه بخواهد محو، و هر چه بخواهد اثبات می‌کند و ام الكتاب نزد او است». راه حلی برای آن سر در گمی و معضله پیدا کردند یا نه؟ در هر صورت کسانی که در مورد بداء نوشتند، به جز انباشتن اوهام بر اوهام، و سفسطه بر سفسطه، کار دیگری از پیش نبردند. در صورتی که اگر راه حلی را در آیه یاد شده جستجو می‌کردند از آن گره کور بافته دست خودشان بود، نجات یافته و عاقبتشان به طعنه زدن و کاستن از سلطه خداوند نمی‌انجامید. و این سخن مسخره را نیز که خداوند چیزی را اراده نمود، اما نتیجه امر چیز دیگری از آب در آمد، بر زبان نمی‌رانند.

۱) علامه «محب الدین الخطیب» (رح) در توضیحات خود بر کتاب: (مختصر التحفة الاثنی عشرية - ص ۴۸) می‌گوید: هنگامی که سال ۲۶۰ هـ حسن عسکری در سن سی سالگی درگذشت، شیعیان گمان بردند او پسر بچه‌ای دارد که خود را در سردابی (زیرزمینی) در شهر سامراء مخفی کرده و بسان نیاکانش معصوم و منبع قانون‌گذاری می‌باشد. «رقاع» کاغذهایی است که سؤالهای شرعی‌شان را روی آن می‌نویسند و شبانه در سوراخ درخت نزدیک سرداب مزبور می‌گذارند، آنگاه به زعم خود جوابهای داده شده از طرف آن پسر بچه را صبح تحویل می‌گیرند. گمان می‌برند کسانی که جوابها را روی آن کاغذها می‌نویسند کسانی‌اند که ابواب «صاحب زمان» نام دارند، نخستین ایشان عثمان بن سعید عمری، سپس پسرش محمد بن عثمان است که در سال ۳۰ هـ از دنیا رفت، پس از او مسئولیت

«باب» بودن یا سفارت میان شیعیان و سرداب به حسین بن روح نوبختی انتقال یافت تا اینکه سال ۳۲۶ فوت کرد، و مسئولیت درباری را به علی بن محمد سمری سفارش کرد نامبرده نیز مسئولیت مزبور را بر عهده گرفت تا اینکه سال ۳۲۹ از دنیا رفت و با مرگ او گفتند: غیبت کبرای صاحب زمان به وقوع پیوست. کاغذهای دروغین مزبور بسیار بودند، از جمله «رقاع» علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، او هر از گاهی پارچه کاغذی را بیرون می‌آورد و گمان می‌کرد به خط پسر بچه صاحب زمان نوشته شده که پاسخ پرسش وی را داده است که آن را از طریق حسین بن روح از دست علی بن جعفر بن اسود بدست آورده است. یکی دیگر از آن کاغذها، کاغذهای محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری قمی است، که قبلاً راجع به «رقاع» و ارزش علمی آنها در مجله‌ای «الفتح» شماره ۸۴۴، ماه جمادی الآخر سال ۱۳۶۶ هـ بحث به میان آورده‌ایم.

استاد «احمد الکاتب» در کتاب ارزشمند خود «تطور الفكر السياسي الشيعي من الشورى إلى ولاية الفقيه، ص ۲۲۷ و صفحات بعد از آن) می‌گوید: «مدافعان تئوری وجود (مهدی) برای اثبات دیدگاه خویش، نامه‌هایی را دستاویز قرار داده‌اند که به باور آنان مهدی آنها را برای عده‌ی مردم فرستاده است، ولی ما بعد از تحقیق درباره‌ی این روایت‌ها و اسناد آنها ضعف و بی‌پایه بودنشان را کشف نمودیم و اینکه نامه‌های مزبور تنها شایعاتی هستند که مدعیان وکالت آنها را جعل کرده‌اند.

نامه اولی: که طوسی آن را نقل می‌کند از جماعتی که نام آنها را ذکر نمی‌کند عن محمد التلعکبری عن احمد بن علی الرازی که علمای رجال شیعه در باره‌اش می‌گویند: (ضعیف و مغالی) واحمد بن اسحاق القمی ذکر نمی‌کند به چه شکل با (صاحب الزمان) نامه نگاری کرده؟ و چه شخص جواب (مهدی) را به او رسانده؟ و احتمال می‌رود که خودش نامه را درست کرده باشد.

نامه دومی که طوسی ایضا از احمد بن علی الرازی (الضعیف الغالی) نقل می‌کند از عده‌ای از مجهولین است، بعلاوه این نامه متضمن امری است غیر معقول و آن قبول حکمیت شخصی غیر معروف و وجودش مورد اختلاف بوده، تا اینکه خودش وجودش را ثابت کند. شاید هم جواب نامه را یکی از ادعیاء نیابت داده، با اینکه شک در وجود ابن الحسن مستلزم شک در صدق نواب اربعه می‌شود، بنا بر این نمی‌توانیم به یکی از نواب اربعه رجوع کنیم قبل از اینکه از وثاقتش مطمئن شویم، یا تصدیق به چیزهاییکه به ما نشان می‌دهید از قبیل نامه‌های منسوب به المهدی، بکنیم.

(نامه سوم) اما روایت صدوق که معروف به (التوقیع)، آن روایت ضعیفه می باشد، بخاطر مجهولیت و ضعف اسحاق بن یعقوب، و علماء سابقین مانند کلینی این روایت را نقل نکردند. و نامه متضمن اموری است غیر صحیح، از جمله:

۱- ناقل نامه نائب دوم محمد بن عثمان بن سعید العمری بود و نامه شامل مدح و ثنای زیادی نسبت به خودش و پدرش بوده، و این مارا مجبور می سازد با دیده شک و تردید به نامه نگاه کنیم، و مسئله جعل از طرف العمری را احتمال کنیم.

۲- اباحه خمس در عصر غیبت تا وقت ظهور، این مخالف است با استمرار احکام اسلام در هر وقت، و علمای شیعه از مسئله اباحه خمس در عصر غیبت عدول کردند.

۳- مطالبه کردن مردم از سؤال نکردن از سبب غیبت، با اینکه فلسفه غیبت از ضروریات دین می باشد، و باید آن را دانست تا راهی و مقدمه ای برای ایمان به (مهدی) باشد.

لذا می توان یقین کرد که این نامه یا (توقیع) ضعیف و غیر قابل اعتماد می باشد.

(نامه چهارم) روایت دوم صدوق از العمری عن عبد الله بن جعفر نقل می کند می گوید: او (عبد الله بن جعفر) نامه را نزد سعد بن عبد الله یافته، یعنی خودش بطور مستقیم نقل نکرده بلکه آن را در کتابی یافته. در علم روایت، پیدا کردن در لابلای کتابها و بدون ذکر سند، از ضعیفترین نوع روایت می باشد، به اضافه اینکه سعد بن عبد الله راه بدست آوردن نامه را ذکر نکرده و نمی گوید چه کسی نامه را به او داده؟ و سعد این نامه را از عمریین (عثمان بن سعید عمری و پسرش محمد عمری) نقل نکرده، بلکه از شخصی که نامش مشخص نشده است نقل می کند، او فرض می کند (المهدی) می باشد. شاید هم نامه توسط عمریین درست شده بوده، چون این رساله نظریه آنها را مبنی بر وجود المهدی تقویت می کند، و نیابت آنها را محکمتر می سازد، از این رو، نامه از اعتبار ساقط می باشد.

اما رسائل شیخ مفید که طبرسی و ابن شهر آشوب آنها را در کتابهایشان نقل کردند، ملاحظه می شود که خود مفید در هیچ یک از کتابهایش به آنها اشاره ای نکرده، اگر نسبت این رسائل به شیخ مفید هم صحیح باشد باز هم در آن هیچ دلیلی نمی باشد، مفید می گوید: نامه ها را از شخصی اعرابی گرفته، اعرابی نامه هارا از شخصی دیگری گرفته که او این شخص را نمی شناخته، و نامه ها با دستخط مهدی نبوده، اعرابی می گوید: آنها دیکته المهدی بوده اند. مفید قبول نکرد نامه هایی که اعرابی به او رسانده به کسی از یارانش نشان بدهد، مفید می گوید که این کار بآمر مهدی بود. اما

مفید نامه هایی با دستخط خودش به مردم ابراز داشت و گفت: مهدی چنین از او خواسته بوده است.

اگر این مسئله صحیح هم باشد در حقیقت ما بدنال نامه هایی هستیم که با دستخط مفید باشد، که خود شیخ مفید اعتراف دارد که آن‌ها نسخه ای از نامه هایی که اعرابی مجهول به او داد، و حتی شیخ مفید هم او را نمی شناخت، اعرابی می گوید: آن نامه‌ها از شخصی به املاء رسید که قبلاً او را نمی شناخت، آن شخص مجهول می گوید: (المهدی) رساله را به او دیکته کرده است.

در واقع ما در قبال خبر آحادی می باشیم که مفید آن را از شخصی مجهول، و او از شخصی مجهول، از (مهدی) روایت می کند. این هم بنوبه خود چند احتمال دارد:

۱- جعل نامه از طرف مفید، بالخصوص وقتیکه بفهمیم نامه متضمن تزکیه و مدح فراوان نسبت به مفید می باشد، و مهدی در بخشهایی از آن نام «مفید» را پیش از نام خود می آورد.

۲- جعل آن نامه به وسیله‌ای آن یک نفر عرب، یا آن مرد مجهول الهویه است.

۳- نامه از جعل شخصی سوّمی که به نویسنده نامه کذباً گفته: من (المهدی) می باشم.

در علم روایت و درایت همچنین روایاتی مستحق توقف والتفات نمی باشد.

در اینجا دوست دارم توجه خواننده‌ی گرامی را به نکته‌ی مهمی جلب نمایم، که موضوع دست خط «مهدی» در آن نامه‌ها و امضاها‌ی زیادی است که به او نسبت داده شده‌اند. انسان معتقد به وجود امام مهدی و بخصوص انسانهای امروزی علاقه‌ای زیادی به دیدن دست خط او دارند زیرا از دیدنش محروم بوده‌اند، و آرزو می‌کند تاریخ حتی اگر نسخه‌ای از نامه‌ها و امضاها هم باشد نگه داشته و شیعیان آن دوران اهمیت این موضوع را درک کرده و نامه‌های امام را در گنجینه‌ای تاریخیشان حفظ نموده باشند، چرا که آن‌ها به عنوان مهمترین وسیله جهت تحقق و واریسی آن دوران و اطمینان از حقیقت مهدی و شرایطی که منجر به غایب شدنش گشت، به شمار می‌آید.

از این رهگذر کوشیدم تا درباره‌ی آثار دست خط مهدی در نامه‌هایش به دست آوردن هر نمونه‌ای از آن‌ها و راجع به امضاها‌ی جست و جوی کاملی بنمایم. من در ابتدا گمان می‌کردم شیعیان آن دوران بخصوص (جانشینان چهارگانه)، فقها و یا محدثان اهتمام ویژه‌ای نسبت به نگهداری آن‌ها داده‌اند، ولی ردّپایی از آن را ندیدم و حول و حوش این موضوع پیچیدگی شک‌آوری نیز یافتم. در دست نوشته‌ای که طبرسی آن را در کتاب «الاحتجاج» از اسحاق بن یعقوب از عمری نقل می‌نماید جملاتی را دیدم که می‌گوید: «هیچ کس را از خطی که نوشته‌ایم مطلع نکن». این امر پرده از روی

خلاف انتظارات یعنی اهتمام به دست خط و نگهداشت نامه‌های مهدی را بر می‌دارد، و این را می‌رساند که دست نوشته‌ی مشخص و معروفی برای مهدی وجود ندارد که بتوان آن را میزان قرار داد و صحت و سقم سایر نامه‌ها را با آن سنجید. چنانکه طوسی را دیدم در مورد دست نوشته‌ای «مهدی» به گونه‌ای شک برانگیز اظهار نظر می‌کند و می‌گوید: «ابونصر هبة الله گفته: بخط ابی غالب الرازی یافتیم: عمری امر نیابت را برای پنجاه سال به عهده داشته، مردم اموال را به او حمل می‌کردند و برای مردم توقیعات را بیرون می‌آورد، توقیعات با همان دستخطی بود که در زمان حیات حسن عسکری بود، توقیعات در مسائل دین و دنیا بود، و آنچه مردم از او می‌پرسیدند جوابهای عجیب و غریب میداد». (الغیبة، الطوسی، ص ۲۲۳).

طوسی نگفته که العمری چرا این کار را می‌کرد؟ که توقیعات را با دستخط (امام مهدی) نشان نمی‌داد؟ اصلاً شناختن دستخط عسکری هم در زمان خودش مشکل بود، چون بعضی از غلات و مدعیان نیابت احیاناً دستخط حضرت عسکری را تزویر می‌کردند، بسبب تزویر دستخط شیعیان در مشکل شناخت دستخط امام عسکری برخورد می‌کردند، این مشکل در حیات خود عسکری بود، چه رسد در زمان غیبت امام مهدی که در اساس کسی او را ندیده است، چه رسد به دستخطش، عموم مردم هیچ وسیله‌ای برای شناختن دست خط امام مهدی در دست نداشتند. والعمری دستخطها و توقیعات را دست کسی نمی‌داد، بلکه آن‌ها را استنساخ می‌کرد، چیزی که به مردم نشان می‌داد دستخط خودش بود.

شیخ مفید هم به همین صورت کار کرد و طبق روایات مزعومه دستخط خودش را نشان داد و ادعا کرد که آن را از نامه (امام مهدی) استنساخ کرده که در اساس نامه‌ها با خط (مهدی) نبوده، بلکه دیکته المهدی به یک مرد مجهول بوده است.

اگر ما نسخه‌هایی از دستخط (امام مهدی) بدست می‌آوردیم، آن موقع ممکن بود مقارنه‌ای صورت بدهیم و درست و غلط را از یکدیگر جدا می‌سازیم، اما چنین چیزی اتفاق نیفتاد. روی این اصل می‌گوییم: سرّی بودن دستخط، و حرّیص بودن نواب اربعه بر اخفای آن دلیلی دیگری بر عدم وجود (محمد بن الحسن العسکری) می‌باشد. اگر (امام مهدی) حقاً وجود داشت و بخاطر مسائل امنیتی مخفی شده بود، حتماً تلاش میکرد که خودش را به شیعیان معرفی کند و آن‌ها را از راه رسائل و توقیعات رهبری و راهنمایی میکرد، و نامه‌ها و توقیعات را طوری می‌نوشتند که قابل شک و تردید نباشد، یا ممکن بود نامه‌ها را طوری می‌نوشتند که بتوان آن‌ها را شناخت و تمییز کرد و با

این بود حال حدیث صحیح ایشان که قویترین و والاترین نوع حدیث است. و اما حدیث حسن؛ نزد اهل تشیع این است که: زنجیره‌ی راویانش به وسیله‌ی یک نفر امامی مذهب ستایش شده بدون تصریح بر عادل بودنش، به امام معصوم متصل شده باشد. بنابراین حدیث مرسل و منقطع داخل تعریف حدیث حسن نیز نمی‌گردند^۱ گرچه اطلاق حسن بر آن‌ها نزد آنان شایع و مشهور می‌باشد چراکه فقیهانشان تصریح کرده‌اند: روایت «زراره» درباره‌ی کسیکه اعمال حج را به صورت ناتمام انجام داد و وقتی که سال دیگر آن را اعاده کرد، جزو احادیث حسن به شمار می‌آید هر چند که منقطع است. لفظ «حسن» را بر شخص ستایش نشده اطلاق می‌کنند، ابن مطهر حلی می‌گوید: طریق «فقیه» به «منذر بن جیفر»^۲ جزو طریق‌های حسن بحساب می‌آید هر چند که هیچ یک از افراد این گروه وی را ستایش نکرده‌اند.

آن‌ها مقارنه صورت داد تا صحیح را از مزور و قلابی معلوم ساخت. و بالاخره این یک روش و راهی برای اثبات شخص او می‌شد.

(۱) بهاء الدین عاملی در کتاب: «الوجیزة فی الدراية - ۵» می‌گوید: زنجیره‌ی سند اگر متشکل از امامیه‌ای ستایش شده به عدالت بود، صحیح، و اگر خلاف قاعده‌ای در آن بود و یا همه یا برخی غیر امامی همراه عدالت بقیه بود حسن به شمار می‌آید.

غریفی در «قواعد الحدیث - ۲۴» می‌گوید: حدیث حسن حدیثی است که: سند آن به وسیله‌ی یک نفر امامی مذهب ستایش شده بدون تصریح بر عدالتش به امام معصوم متصل شده باشد و شرایط مزبور در همه یا برخی مراتب آن وجود داشته و در صورت دوم بقیه جزو راویان صحیح باشند.

(۲) خوئی در «معجم رجال الحدیث، ج ۳۳۴/۱۸» می‌گوید: در مورد منذر بن جیفر توثیق (معتبر دانستن) و ستایشی وارد نشده، ولی با وجود آن «ابن داود» وی را در شمار قسم اول آورده (۱۵۷۰) شاید حکم مزبور را بر اصالت عدالت صادر کرده باشد. «وحید» در «التعلیقة» می‌گوید: دایم وی را حسن دانسته زیرا طریقی از صدوق به او منتهی می‌گردد، و اینکه بزرگانی همچون: صفوان، ابن مغیره و احمد بن عیسی و دیگران از او روایت کرده‌اند بیانگر معتبر بودنش می‌باشد، (پایان سخن وحید). می‌گویم (یعنی خوئی): بارها گفته‌ام منتهی شدن طریق روایت صدوق به کسی دال بر حسن بودنش

و اما حدیث «موثق» که «قوی» نیز نامیده می‌شود عبارت است از: هر حدیثی که کسی وارد طریق آن شده باشد که با وجود فاسد بودن عقیده‌اش تصریح اصحاب بر معتبر بودنش وجود داشته و سایر افراد آن خالی از ضعف باشند.^۱ با اینکه ایشان «موثق» را بر طریق ضعیف هم اطلاق کرده‌اند، مانند خبری که «سکونی» از ابو عبدالله از امیرالمؤمنین روایت نموده است، و همچنین «قوی» را بر روایت نوح بن دراج^۲، ناجیه بن ابی عماره

نمی‌باشد، با وجود این مجلسی در «الوجیزة» نامبرده را در شمار افراد ناشناس آورده و اما روایت بزرگان مزبور از وی نشانه‌ای معتبر بودنش نیست.

(۱) عاملی در «الدراية - ۲۳» می‌گوید: علت نامگذاری چنان حدیثی به «موثق» این است که چون روایت کننده‌اش مورد اعتماد است هر چند جزو مخالفان هم باشد و بدین ترتیب موثق از صحیح جدا می‌گردد گرچه هر دوی آن‌ها در شرط معتبر بودن راوی مشترک‌اند، و علت نامگذاریش به «قوی» هم اینست که به علت معتبر بودن راوی ظن قوی راجع به آن وجود دارد و آن اینکه کسیکه باوجود فساد عقیده‌اش مورد تأیید اصحاب قرار گرفته به سند آن راه یافته است، یعنی جزو یکی از گروه‌های مخالف شیعه امامیه باشد هر چند شیعه مذهب هم باشد. و گاهی «قوی» بر حدیثی اطلاق می‌گردد که یک نفر راوی امامی مذهبی که از نظر منتقدان نه تعریف شده و نه نکوهش شده باشد، آن را نقل کرده باشد.

(۲) نوح بن دراج: قاضی کوفه بود که شیعه بودنش را از مسلمانان پنهان می‌کرد، ابن داود حلی در کتاب: «رجال ابن داود، ص ۱۹۷» می‌گوید: نوح بن دراج قاضی بود که از نظر من باید در مورد او توقف کرد. خوئی در «معجم رجال الحديث، ۱۱۹/۱۹» می‌گوید: نوح مجهول الهویه است.

شرح حال وی را در این منابع بخوانید: إیضاح الاشتباه: ۱۳۴، جامع الرواة ۲/۲۹۶، تهذیب المقال ۵/۳۱۹، التحریر الطاووسی ۵۷۸، مشایخ الثقات ۱۴۶، الکنی والألقاب ۱/۲۸۳، الخلاصة: ۳۴، رجال الطوسی: ۱۶۳، ۳۴۶، رجال الکشی: ۲۵۱، رجال النجاشی ۱/۳۱۰، الفهرست: ۸۰، إیضاح: ۸۱، نقد الرجال، التفرشی ۵/۲۰.

صیداوی^۱ و احمد بن عبدالله بن جعفر حمیری نیز اطلاق کرده‌اند، ایشان گرچه شیعه مذهب بودند ولی نه جزو افراد ستایش شده و نه جزو افراد نکوهش شده بوده‌اند. و اما حدیث «ضعیف» این است که: در سند آن راوی فاسق و امثال آن و یا فرد ناشناسی وجود داشته باشد.^۲

بدان که از نظر همه‌ی شیعیان عمل به حدیث صحیح واجب است، با وجود آن، ایشان برخی احادیث صحیح را روایت ولی به محتوی آن عمل نمی‌کنند چنانکه زراره از ابوجعفر روایت می‌کند که: پیامبر خدا ﷺ فرمود: یک ششم میراث را به مادر بزرگ بدهید که خداوند سهمی را برای او واجب نکرده است.^۳ این حدیث جزو احادیث موثق به شمار می‌آید.

سعد بن ابی‌خلف از ابوالحسن کاظم روایت می‌کند که: راجع به سهم الارث نواده‌ی دختری و مادر بزرگ از ابوالحسن پرسیدم. گفت: یک ششم ماترک برای مادر بزرگ و بقیه برای نواده‌ی دختری. این خبر از نظر آنان صحیح بحساب می‌آید، پس ایشان چیزی را می‌گویند که در عمل بدان پایبند نیستند.

سپس بدان که بیشتر دانشمندان شیعه قبلاً روایات یارانشان را بدون تحقیق و تفحص می‌پذیرفتند و فاقد افرادی بودند که به امر تشخیص رجال سند احادیث و یا تألیف کتابی

(۱) کنیه او: ابوحیب اسدی بوده، نامبرده بنا به توضیحات کتب رجال اهل تشیع ناشناخته محسوب می‌گردد، برای آگاهی بیشتر از شرح حال او این منابع را مطالعه نمایید: اختیار معرفة الرجال، طوسی ۴۷۸/۲، رجال الطوسی ۲۱۹، الفهرست طوسی ۳۷۱، خلاصة الأقوال حلی ۱۷۵، جامع الرواة اردبیلی ۳۵۷/۲، رجال النجاشی ۴۲۲/۱، رجال ابن داود حلی ۱۹۵، التحریر، الطاووسی ۵۸۴، سماء المقال فی علم الرجال ۴۵۱/۲، معجم رجال الحديث، خوئی ۱۲۹/۲۰.

(۲) الدراية، ۲۴.

(۳) الکافی ۱۱۴/۷، التهذیب طوسی ۲۱۱/۹ و نیز: دعائم الاسلام قاضی نعمان ۲۷۸/۲، من لا یحضره الفقیه ۲۸۱/۴، الاستبصار ۱۶۲/۴.

در باب «جرح و تعدیل» پردازد، تا اینکه «الکشی» حدود سال چهار صد هجری کتابی را در زمینه‌ی اسماء رجال و شرح حال راویان به رشته تحریر در آورد، که بسیار مختصر بود و مطالعه کننده را سردرگمی بیشتری می‌بخشید، زیرا روایات ضد و نقیض در موضوع «جرح و تعدیل» آورده بود که توانایی ترجیح یکی بر دیگری را نداشت.^۱

آنگاه «غضائری» در زمینه‌ی راویان ضعیف و «نجاشی» و «ابوجعفر طوسی» در باب «جرح و تعدیل» قلم فرسایی کرده و به تألیف کتاب‌های مفصلی پرداختند ولی آنان توجیه تضاد با ستایش و نکوهش را نادیده گرفته و هیچ کدام نتوانستند یکی از آن دو را بر دیگری ترجیح دهند، و لذا صاحب کتاب: «الدرايه» تقلید ایشان را در موضوع جرح و تعدیل ممنوع ساخت.

اصول ادله‌ی احکام نزد اهل تشیع

ادله‌ای احکام نزد ایشان چهارتا می‌باشند: کتاب، خبر، اجماع و عقل.

کتاب، قرآن فرود آمده‌ای است که به زعم فاسد آنان شایستگی منبع بودن را از دست داده است، زیرا نمی‌توان به عنوان قرآن بر آن اعتماد ورزید مگر اینکه از طریق امام معصوم بدست آمده باشد، و قرآن بدست آمده از طریق ائمه نیز در اختیار آنان نیست، و قرآن موجود میان مسلمانان - به گمان آنان - از دید ائمه از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌باشد.^۲ و به دو علت نمی‌توان بدان استدلال نمود:

(۱) این است روش دانشمندان شیعه متخصص فن رجال، تنها کشی نیست که درباره‌ی یک نفر روایات ضد و نقیض می‌آورد، مشکل هر کس که به مطالعه‌ی شرح حال افراد در منابع شیعه می‌پردازد این است که درباره‌ی هر ذم وارده درباره‌ی فردی ستایش شده نزد ایشان گفته‌اند: این ذم و نکوهش از روی تقیه گفته شده، تا بدین وسیله تهمت شیعه گرایی از او را بزدایند و تا نزد مسلمانان در مقام تهمت و تردید قرار نگیرد.

(۲) شیعه گمان می‌برند علی علیه السلام بعد از اتمام کار جمع‌آوری قرآن آن را بر همه‌ی صحابه عرضه کرد ولی همگی آن را رد کردند، زیرا - به گمان شیعیان - حاوی عیب و ننگهای مهاجرین و انصار بود، و

ایشان پس از آن از علی درخواست کردند که قرآن جمع‌آوری شده را پیش آنان بیاورد ولی او از اجرای خواسته‌ی آنان سرباز زد مبدا تحریفی در آن پدید آورند و به ایشان خبر داد که ساکن افسانه‌ی سرداب در آینده، قرآن مزبور را به صورت کامل بیرون می‌آورد تا شیعیان چنانکه نازل شده است به قرائت آن بپردازند. «طبرسی» در کتاب: (الاحتجاج، ۱/ ۲۲۵-۲۲۸) در این باره می‌گوید: هنگامیکه پیامبر خدا ﷺ از دنیا رفت، علی علیه السلام به امر گردآوری قرآن پرداخت و بنا به سفارش پیامبر آن را بر مهاجرین و انصار عرضه کرد، وقتی ابوبکر قرآن را باز کرد در نخستین صفحه‌ی آن به رسوایی‌های صحابه برخود کرد، عمر از جا پرید و گفت: ای علی! قرآن را برگردان ما نیازی به آن نداریم، علی قرآن را برداشت و رفت، سپس زید بن ثابت را - که قاری قرآن بود - فراخواندند، عمر به وی گفت: علی قرآنی را آورده که در برگرفته‌ای بدنامیه‌ای مهاجرین و انصار است، ما نیز بر این باوریم که قرآن را گرد آوریم و معایب و هتک حرمت‌های صحابه را از آن حذف کنیم، زید درخواست عمر را پذیرفت و گفت: اگر من کار گردآوری را آنگونه که می‌خواهید به پایان بردم و علی هم قرآن خود را بیرون آورد آیا باعث بی‌اعتبار کردن زحمات شما نخواهد شد؟ عمر گفت: پس راه حل چیست؟ زید جواب داد: شما بهتر می‌دانید. عمر گفت: راه چاره‌ای نیست جز اینکه او را از پای درآوریم و از دستش راحت شویم، آنگاه نقشه‌ای قتلش را به وسیله‌ی خالد بن ولید کشید ولی ناکام ماند و نتوانست آن را اجرا نماید که شرح آن گذشت.

وقتی عمر خلیفه شد از علی خواست قرآن مزبور را بیاورد تا به تحریف آن دست بزنند و گفت: ای ابوالحسن! اگر زحمت بکشید قرآنی را که پیش ابوبکر بردید پیش ما هم بیاورید تا بر آن اتفاق نظر کنیم، علی گفت: نه اصلاً دست‌یابی بدان ممکن نیست، آنگاه که پیش ابوبکر بر دم بخاطر اقامه حجت بر شما بود و تا روز قیامت نگویید ما از آن بی‌خبر بوده‌ایم، یا بگویید شما آن را پیش ما نیاوردید، قرآنی که پیش من است جز پاکیزگان و نوادگان جانشینم بدان دست نمی‌زنند. عمر گفت: آیا زمان مشخصی برای اظهار آن وجود دارد؟ گفت: بله، وقتی که «قائم» فرزندانم درخواست آن را آشکار می‌کند و مردم را به ایمان بدان و می‌دارد، و بر سر زبانها می‌افتد.

روایت بالا را در این منابع بخوانید: تفسیر «صافی» مقدمه‌ی ششم ۴۳/۱-۴۴، بحار الأنوار مجلسی ۴۶۳/۸ و ۲۲/۹۲، جامع الأخبار والآثار، محمد باقر ابطحی ۴۴/۱-۴۵، مکمال المکارم اصفهانی ۵۹/۱-۶۰، تفسیر نور الثقلین جویری ۲۲۶/۵، مرآة الأنوار ومشكاة الأسرار عاملی - ۳۸، الدر والنخبة بحرانی - ۲۹۸، منهاج البداعة حبیب الله خوئی ۲۰۸/۲، مشارق الشموس الدریة عدنان بحرانی - ۱۳۸، و دیگر منابع اهل تشیع.

۱- چون برخی از فقهای امامیه از امامانشان روایت کرده‌اند که تغییر و تحریفی در کلمات قرآن فرود آمده به وقوع پیوسته، بلکه برخی از سوره‌هایش به کلی حذف شده‌اند.^۱ و ترتیب کنونی‌اش نیز قابل قبول نمی‌باشد زیرا به گونه‌ی اصلی خود باقی نمانده است و قرآنی که اکنون در دست مسلمانان است همان قرآنی است که عثمان نوشت^۲ و هفت نسخه از آن را به مناطق مختلف فرستاد و مردم را مجبور به پذیرش و

(۱) مانند سوره‌ی «ولایت».

(۲) موضوع جمع قرآن از طرف عثمان رضی الله عنه از جمله‌ی افتخارات و فضایل تاریخ زرین این صحابی بزرگوار است که باید آن را با آب طلا نوشت، ولی از دید نوادگان «ابن سبأ» به عنوان کاستی و زشتی محسوب می‌گردد که مغرضان آن را بر سر زبان می‌آورند و در خلال تحقیقات و نوشته‌هایشان راجع به زندگینامه‌ی عثمان رضی الله عنه بدان اشاره می‌کنند. امام بخاری رضی الله عنه درباره‌ی انگیزه‌ی عثمان رضی الله عنه بر اقدام به جمع قرآن می‌گوید (فتح الباری ۱۱/۹): «حذیفه بن یمان که همراه عراقیها و شامیها در آزادسازی ارمنستان و آذربایجان می‌جنگید و اختلاف مسلمانان در قرائت قرآن وی را به هراس انداخته بود، پیش عثمان آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! این امت را دریاب پیش از آنکه بسان یهودیان و مسیحیان در کتاب خدا دچار اختلاف گردند. عثمان به سوی «حفصه - ام المؤمنین ل فرستاد که قرآن را برایمان بفرست تا از روی آن نسخه‌برداری کنیم و سپس برایت بر می‌گردانیم. حفصه قرآن را پیش عثمان فرستاد، او نیز زید بن ثابت، عبدالله بن الزبیر، سعید بن العاص و عبدالرحمن بن الحارث بن هشام را مأمور کرد تا نسخه‌هایی از آن را بنویسند و به سه نفر نویسنده قریشی گفت: هرگاه در چیزی از قرآن با زید بن ثابت اختلاف پیدا کردید آن را با زبان قریشیان بنویسید چون قرآن با زبان قریش فرود آمده است. ایشان نیز چنین کردند تا اینکه پس از نسخه‌برداری از قرآن حفصه عثمان آن را به او برگرداند. پس از آن هر نسخه‌ای را به نقطه‌ای فرستاد و دستور داد دیگر قرآنهای نوشته شده سوزانده شوند.

ابن عساکر در کتاب: (تاریخ دمشق درباره‌ی عثمان بن عفان - ص ۲۳۴ و ما بعد آن) روایت دیگری را به این مضمون می‌آورد: محمد و طلحة می‌گویند: حذیفه به منظور یاری رسانی به عبدالرحمن بن ربیع از جبهه‌ای «ری» به جبهه‌ای «باب» رفت، سعید بن العاص وی را تا آذربایجان همراهی کرد، مدتی در آنجا اقامت گزیدند سپس هر دو برگشتند، حذیفه به سعید گفت: من در این سفر چیزی را

شنیده‌ام که اگر مردم را بدان شیوه رها کرد قرآن را به بیراهه می‌برند و هیچگاه بر آن اتفاق نخواهند داشت. سعید گفت: و آن چه بود؟ گفت: در میان نیروهای کمکی شام که پیش ما آمدند گروهی از مردم «حمص» را دیدم که گمان می‌بردند قرائت ایشان صحیح‌تر از قرائت کوفیان است، و اینکه «مقداد» آن را از پیامبر خدا ﷺ یاد گرفته است، کوفیان نیز در مقابل چنان می‌گفتند. وعده‌ای از ساکنان (دمشق) را دیدم به آنان می‌گفتند: قرائت و قرآن ما صحیح‌تر از قرائت شما می‌باشد، و آنان نیز در مقابل چنان می‌گفتند.

حذیفه وقتی به کوفه برگشت وارد مسجد شد مردم بر سر او ریختند، او ایشان را از خطر آنچه در جبهه‌ای جنگ شنیده بود برحذر داشت که صحابه، شاگردانشان و عموم تابعین او را تأیید و پشتیبانی کردند.

گروهی از شاگردان «عبدالله بن مسعود» به او گفتند: چه چیزی را نمی‌پسندید؟ مگر ما شیوه‌ای قرائت ابن ام عبد، بصریها قرائت ابوموسی که آن را «لباب الفؤاد» (لب دل) می‌نامند و حمصیها قرائت مقداد و سالم را برنگرفته‌ایم؟

حذیفه و همراهانش و آن دسته از تابعین از آن سخن به خشم آمدند و گفتند: شما اعراب بدوی هستید، عبدالله (بن مسعود) به سوی شما فرستاده شده نه به سوی کسانی که از خودش داناتر باشند، ساکت باشید که در اشتباه هستید.

حذیفه گفت: قسم به خدا اگر تا موقع رفتن به سوی امیرالمؤمنین زنده بمانم ماجرا را برایش تعریف و به ایشان پیشنهاد می‌کنم که مانع اختلاف آن‌ها (در قرائت قرآن) شود تا به جمع مسلمانان و رأی صحابه‌ی ساکن مدینه برگردند. مردم نیز چنان گفتند و سخنان وی را تأیید کردند.

عبدالله گفت: پس به خدا سوگند خداوند چهره‌ی شما را در آتش جهنم می‌اندازد. سعید بن العاص گفت: آیا تو به خدا سوگند یاد می‌کنی حال آنکه حق با طرفت می‌باشد؟! سعید، ابن مسعود و بقیه مردم با خشم و عصبانیت از همدیگر جدا شدند، حذیفه هم از خشم برآمد و به سوی عثمان رهسپار شد تا نزد ایشان رفت و کل ماجرا را برایش بازگو کرد و می‌گفت: من ترساننده‌ای آشکارم (ضرب المثلی است که هنگام هشدار از وقوع خطری گریزناپذیر گفته می‌شود) متوجه شوید و خوب تشخیص دهید. عثمان هم صحابه را گرد آورد و به حذیفه دستور داد تا در جمع آنان حضور یابد و آنچه را دیده و شنیده برایشان بازگو کند، ایشان مسأله را بزرگ و خطرناک دانستند و جملگی دیدگاه حذیفه را پذیرفتند. و اتفاق نظر داشتند که نباید این قرن بدون اعراب‌گذاری قرآن سپری گردد.

عثمان پرسید: «لباب الفؤاد» چیست؟

گفته شد: «لباب الفؤاد» قرآن نوشته شده‌ی ابوموسی است که آن را بر افراد بسیاری قرائت کرده است. عثمان راجع به مصحف ابن مسعود پرسید، گفتند: آن را بر مجمع بن جاریه قرائت کرده و خباب بن ارت در کوفه به جمع‌آوری قرآن پرداخته و مصحفی را نوشته است. درباره‌ی مقدار سؤال نمود، گفته شد: در شام قرآن را جمع‌آوری کرده است. ایشان قرآن را بر پیامبر قرائت نکرده‌اند بلکه به گردآوری قرآن در مناطق خود پرداخته‌اند.

نهایتاً چند مصحف در مدینه نوشته شد (البته کسانی هم که قرآن را خدمت پیامبر قرائت کرده بودند در آنجا تشریف داشتند و با ایشان بودند) و آن‌ها را به مناطق مختلف و شهرهای بزرگ فرستاد، و به مردم دستور داد بر آن‌ها تکیه کنند و هر چه را در شهرها هستند ترک نمایند، مردم نیز ارزش آن کار را دریافتند بر آن اجماع کرده و بقیه را رها نمودند، به استثنای ساکنان کوفه زیرا قاریان قرائت عبدالله بن مسعود از آن دوری گزیدند و نزدیک بود که خود را برتر از یاران پیامبر ﷺ بدانند و مردم را به باد انتقاد گرفتند، ابن مسعود میان آنان درخواست و گفت: نه همه‌ی این، به خدا سوگند شما میان ما از تفوق و برتری برخوردارید پس با خود مهربان و ملایم باشید.

وقتی مصحف عثمان به دست سعید رسید و مردم بر آن اجماع کرده و اصحاب پیامبر ﷺ بدان خوشحال گشتند، سعید سوی ابن مسعود فرستاد که قرآن خود را برایش بفرستد ابن مسعود گفت: این قرآن من است، مگر می‌توانی آنچه را در دلم جای گرفته از من بگیری؟ سعید به او گفت: ای عبدالله! به خدا قسم من تسلطی بر تو ندارم، اگر دوست داشته باشی تابع ساکنان مدینه و گروه مسلمانان خواهی شد و اگر هم بخواهی از آنان جدا می‌شوی. خودت بهتر می‌دانی.

بر ابن مسعود دشوار آمد که عضو هیئت انتخابی از سوی عثمان (برای نوشتن قرآن) نباشد، حضرت عثمان ﷺ دلایل بسیاری برای این کار داشت، استاد ارجمند «عبدالستار الشیخ» در کتاب ارزشمند خود «عبدالله بن مسعود، ص ۱۲۲ و بعد از آن» می‌گوید: معذرت عثمان به دلایل زیر پذیرفتنی است:

۱- کار جمع‌آوری در مدینه صورت پذیرفت، ابن مسعود هم در کوفه بود و نمی‌شد چنان کار مهمی به تأخیر افتد تا زمانیکه عثمان دنبالش بفرستد و در جمع گردآورندگان حضور یابد.

۲- عثمانس خواست از صحیفه‌های ترتیب داده شده در دوران ابوبکر ﷺ نمونه برداری کند و سپس همه آن‌ها را به شکل یک کتاب در آورد. و کسیکه به امر نوشتن و گردآوری قرآن در زمان ابوبکر

پرداخت، زید بن ثابت بود، زیرا او از زمره‌ی کاتبان وحی بود لذا برای انجام مجلد آن دارای اولویتی بود که دیگران نداشتند.

۳- زید بن ثابت - بطور یقین - شاهد آخرین عرضه‌ای قرآن بود که در آن آیات منسوخ و باقی مانده مشخص گردید، و او وحی را برای پیامبر می‌نوشت، در خدمت او قرائت کرده بود و تا دم مرگ به امر تعلیم آن اشتغال داشت.

۴- ابن مسعود هفتاد و چند سوره را از زبان پیامبر ﷺ شنیده بود، و بقیه را بعد از آن از صحابه تکمیل و گرفته بود، در حالیکه زید تمام قرآن را در زمان حیات پیامبر حفظ کرده بود که این نکته یکی دیگر از اسباب اعتماد عثمان بر زید به حساب می‌آید.

۵- زید یکی از کاتبان وحی بود یعنی به عنوان استاد رسم الخط محسوب می‌گردید ولی ابن مسعود در قرائت استاد بود، جمع‌آوری عثمان نیز امتیاز زید را می‌طلبید و لذا وی را مأمور نوشتن و سعید را به دلیل شباهت زیادی لهجه‌ای وی با لهجه‌ای پیامبر ﷺ، مأمور دیکته کردن نمود، بنابراین جمع‌آوری عثمان ﷺ همه‌ای شرایط یعنی رسم الخط و شیوه‌ی خواندن را در بر گرفته بود، و دیگر اینکه نبودن ابن مسعود صدمه‌ای به شایستگی و تکامل هیئت مزبور وارد نمی‌کرد.

۶- ابن مسعود با لهجه‌ای طایفه «هذیل» قرائت می‌کرد، و قرار هم بر این بود هنگام اختلاف لهجه‌ای قبایل با یکدیگر، قرآن با زبان قریش نوشته شود، عبدالله بن مسعود حق نداشت مردم را به قرائت خود وادار نماید بلکه لهجه‌ای پیامبر بدان سزاوارتر بود، با اطلاع از اینکه ابن مسعود ﷺ دارای قرائتهای شاذ و خلاف قاعده هم هست مانند (عتی حین) به جای (حتی حین).

۷- از سویی دیگر، موافقت همه‌ای صحابه با موضعگیری و کردار حضرت عثمان ﷺ راجع به سوزاندن دیگر قرآنهای موجود دلیل بهتر و حق بودن آن بحساب می‌آید چون امت پیامبر ﷺ بر گمراهی اجتماع نمی‌کنند. دلیل دیگر این امر اتفاق نظر خلفای راشدین بر گردآوری قرآن، و موافقت دوی اخیر آنها (یعنی عثمان و علی رضی الله عنهما) با سوزاندن همه قرآن‌ها به جز قرآن عثمان ﷺ، می‌باشد. که پیروی از چنین تصمیمی بنا به فرموده‌ی پیامبر ﷺ که می‌فرماید: (روش من و جانشینان هدایت یافته‌ای پس از من را برگزید)، واجب و ضروری است.

۸- افزون بر این، صحابه که از موضعگیری عبدالله و تحویل ندادن مصحف مخصوص خود اطلاع یافته آن را ناپسند شمرده و راضی نبودند. «زهري» می‌گوید: به من خبر رسیده که گروهی از یاران پیامبر خدا ﷺ دیدگاه ابن مسعود را تخطئه نمودند. «ابن کثیر» از علقمه نقل می‌کند که: به شام سفر کردم و

ابوالدرداء را دیدم که گفت: ما عبدالله را دلسوز و غمخوار می‌شمردیم، اکنون چه شده که با فرمانروایان مخالفت می‌ورزد.

ولی با وجود تمام آن‌ها نمی‌توان اولویت زید بر ابن مسعود را برداشت کرد، چه رابطه‌ای میان این دو مسئله وجود ندارد، و عبدالله بن مسعود برتر از زید بن ثابت بود، ابوبکر انباری در این باره می‌گوید: انتخاب زید از طرف ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم برای گردآوری قرآن و ترجیح او بر عبدالله - که عبدالله برتر، زودتر مسلمان شده و دارای سوابق و امتیازی بیشتر بود - تنها به خاطر این بود که زید بیشتر از عبدالله حافظ قرآن بود. زیرا در زمان حیات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله همه‌ای قرآن را حفظ کرده بود، ولی عبدالله تنها هفتاد و چند سوره را در زمان پیامبر حفظ کرده و بقیه را پس از درگذشت ایشان فرا گرفته بود. پس کسیکه در زمان پیامبر قرآن را حفظ و به پایان برده باشد گزینش وی برای امر خطیر جمع‌آوری آن سزاوارتر است.

البته نباید نادانی این را دستاویز قرار داده و به عنوان دلیلی برای تحقیر عبدالله بحساب آورد، چون حافظ‌تر بودن زید دلیلی بر پیشی گرفتن او از عبدالله نمی‌باشد، زیرا زید رضی الله عنه از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما هم حافظ‌تر بود که نه تنها برتر از آنان نبود بلکه هم طرازشان هم محسوب نمی‌گردد. و اما راجع به روش و چارچوبی که هیئت جمع‌آوری در نظر گرفته بودند به فرازهایی از کتاب: «الجمع الصوتی الأول للقرآن الکریم، استاد لیب السعید، ص ۷۱ و بعد از آن) اشاره می‌نمایم:

۱- اعتماد بر عملکرد نخستین هیئت که کار گردآوری قرآن را در زمان ابوبکر رضی الله عنه بر عهده داشت، یعنی آن مصحفی که نزد ام المؤمنین حفصه رضی الله عنها بود که مستند به اصل نوشته شده‌ای پیش‌روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود.

۲- نظارت امیرالمؤمنین بر هیئت.

۳- هر که چه مقدار قرآن از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است بیاورد، و باید همه نسبت به آگاهی از آیات جمع‌آوری شده مشترک باشند و هیچکدام از آن‌هایی که چیزی از قرآن نزدشان بوده از کار جمع‌آوری بی‌خبر نباشند و هیچ کس در محتوای قرآن نوشته شده تردید نداشته باشد.

۴- هر گاه در آیه اختلاف پیدا می‌کردند، می‌گفتند: این آیه از جمله آیاتی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به فلانی یاد داده است، آنگاه دنبالش فرستاده می‌شد و از او می‌پرسیدند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فلان آیه و فلان آیه را چگونه به تو یاد داد؟ در پاسخ می‌گفت: چنین و چنان ... آن را می‌نوشتند و جایی را برایش باقی می‌گذاشتند.

۵- هنگام وقوع اختلاف میان لغات مختلف راجع به آیه‌ای، لهجه‌ی قریش معیار قرار می‌گرفت.

۶- مقصود از جمع‌آوری بر پایه‌ای یک لهجه این است که: بر قرائت متواتر و معلوم همه و ثابت شده از پیامبر ﷺ اجماع گردد، گرچه شیوه‌هایش ناهمگون باشند تا به تفرقه و اختلاف منتهی نشود، چون هیچ کس راجع به قرائت ثابت شده از جانب پیامبر خدا ﷺ اختلاف نداشت و شیوه‌ی قرائت دیگری را انکار نمی‌کرد.

۷- هیئت هنگام نوشتن واژه‌ای که تلفظ آن از پیامبر ﷺ به تواتر رسیده بود، واژه را بدون علامت می‌نوشتند و آن را به گونه‌ای می‌نوشتند که اختصاص به یک شیوه از آن شیوه‌ها نداشته باشد، تا دلالت واژه بر آن دو شیوه‌ی منقول جایز، شبیه دلالت یک واژه بر دو معنای منقول درست باشد.

۸- برای جلوگیری از ورود اشکال و اعتراض به ذهن آیندگان، اجازه نوشتن گزینه‌های زیر قطع‌النظر از قرائت و شنیدنش، داده نمی‌شد:

أ - آیاتی که تلاوتشان منسوخ شده بود.

ب - آنچه در عرضه‌ای اخیر قرآن وجود نداشت.

ج - آیاتی که قرائت آن‌ها به اثبات نرسیده و یا بصورت «آحاد» روایت شده بودند.

د - آنچه که قرآن بودنش یقینی نبود و یا اساساً قرآن نبود مانند آنچه برخی صحابه به عنوان توضیح معنایی، بیان آیه‌ای ناسخ یا منسوخ و یا غیر از آن‌ها در مصحف‌های مخصوص خود می‌نوشتند.

۹- به استثنای مواردی که اعضای هیئت در آن‌ها اختلاف‌نظر داشتند و همچنین رهنمودهای امیرالمؤمنین عثمان ؓ مبنی بر گزینش لهجه‌ای قریش، کار جمع‌آوری به شیوه‌ی زیر شیوه‌هایی را که قرآن براساس آن‌ها فرود آمده بود، در بر می‌گرفت:

أ - واژه‌هایی که بیشتر از یک قرائت را در بر می‌گرفت به گونه‌ای به نگارش در می‌آمد که فاقد هر نوع علامت مشخص‌کننده‌ای یک روش تلفظ باشد، و بدین ترتیب کلمات مزبور احتمال قرائتهای گوناگون را داشت و در تمام مصحفها دارای یک رسم الخط بود.

ب - واژه‌هایی که در برگیرنده‌ی دو قرائت یا بیشتر از آن بود، و آن‌هایی که در عرضه‌ای اخیر وجود نداشت، و آن‌هایی که به سبب عاری بودن از علامتهای تعیین‌کننده احتمال همه‌ای قرائتها را داشت، در تمام مصاحف به صورت یک رسم الخط به نگارش در نمی‌آمد بلکه در برخی قرآن‌ها دارای رسم الخطی دال بر یک قرائت و برخی دیگر دارای رسم الخطی دال بر قرائتی دیگر بود.

۱۰- راجع به ترتیب همه‌ای آیات، روش پیامبر خدا ﷺ در عرضه‌ای اخیر که در سال وفات ایشان صورت گرفت، معیار قرار می‌گرفت و به عنوان شیوه‌ای تعیین شده از جانب خداوند بدان نگریسته می‌شد.

خواندن آن بنا به ترتیب‌بندی خویش، نمود، و مخالفان را اذیت کرد، پس تمسک ورزیدان بدان صحیح نیست و نمی‌توان بر عام، خاص، ظاهر، نص و ... آن اعتماد کرد، زیرا جایز است همه یا اکثر قرآن موجود با آیات یا سوره‌های ساقط شده‌ی آن منسوخ گشته یا تخصیص خورده باشند.

۲- حاملان این قرآن همانند حاملان تورات و انجیل‌اند، زیرا عده‌ای از ایشان مانند صحابه‌های بزرگ - العیاذ بالله - منافق بوده و گروهی نیز چاپلوس و دنیا طلب دین فروش بودند مانند توده‌ی صحابه که برای دستیابی به مظاهر فریبنده‌ی دنیا از

و همچنین در مورد چینش و ترتیب سوره‌ها نیز چارچوب دوران پیامبر معیار قرار می‌گرفت. و لذا چون پیامبر ﷺ درباره‌ی سوره‌ی «برائت» چیزی نگفته و در آغاز آن جمله‌ای «بسم الله...» هم نبود که وجود آن نشانه‌ای آغاز هر سوره‌ای است، براساس اجتهاد امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه ضمیمه‌ای سوره‌ی «الانفال» شد.

۱۱- بعد از اتمام نوشتن نسخه‌ای اصلی و پیش از وادار کردن مردم به نسخه‌برداری از روی آن، زید بن ثابت رضی الله عنه سه بار آن را بازنگری کرد، سپس امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه نیز بخاطر اطمینان از نبود فراموش کاری و وجود اشتباه مجدداً آن را بازبینی نمود. پس از نخستین بازنگری، زید به این مشکل برخورد که آیه‌ای ﴿مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا﴾ [الأحزاب: 23]. را نیافت. زید می‌گوید: مهاجران را فراخواندم از همه‌ای آن‌ها پرسیدم ولی نزد هیچکدامشان نیافتم، آنگاه انصار را فراخواندم و راجع به آیه‌ای مزبور از آن‌ها پرس و جو کردم ولی نزد ایشان هم نیافتم تا اینکه پیش «خزیمه بن ثابت» بدان دست یافتم و آن را نوشتم.

بعد از بازنگری دوم، زید این دو آیه را ندید: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۲۸-۱۲۹] تا آخر سورة التوبة. زید می‌گوید: مهاجران را صدا کردم نزد هیچ کدامشان نیافتم تا اینکه پیش آخرین نفر که او هم «خزیمه» نام داشت آن را دیدم و در آخر سوره‌ی «توبه» ثبتش نمودم.

و اما در مرحله‌ای سوم بازنگری به چیزی برخورد نکرد.

رهبران‌شان - البته به زعم شیعیان - دنباله‌روی نموده و جز چهار یا شش نفر همه‌ای آنان از دین برگشتند^۱، کلام خدا را تحریف و بجای آیه (من المرافق)، ﴿إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ [المائدة: ۶]^۲ و آیه ی (أئمة هي أركی)، ﴿أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ﴾ [النحل: ۹۲]. گذاشتند.

بنابراین، همچنانکه تورات و انجیل به هیچ وجه قابل اعتماد نیست قرآن نیز چنین است. و همچنانکه تورات و انجیل به وسیله‌ای قرآن نسخ گشتند، چیزهای زیادی نیز از قرآن نسخ و برداشته شده که جز ائمه کسی آن‌ها را نمی‌داند.

و اما درباره‌ی حدیث که توضیح مفصل آن گذشت می‌گوییم: نقل کننده‌ای حدیث یا شیعه مذهب است یا غیر آن، روایت کنندگانی که شیعه نیستند از درجه‌ای اعتبار ساقطاند زیرا نسل نخست که اسناد حدیث بدانها منتهی می‌گردد شیعه نبوده‌اند^۳ بلکه مرتدین و منافقین و تحریف کنندگان کتاب خدا و معاندین خاندان پیامبر بوده‌اند، لذا راویان حدیث باید شیعه مذهب باشند. درباره‌ی اصل امامت، تعیین ائمه و شمار آنان میان شیعیان اختلاف نظر وجود دارد که اثبات هیچکدام از آن‌ها جز از طریق حدیث امکان‌پذیر نمی‌باشد، زیرا کتاب خدا معتبر نیست، و با وجود آن هم قرآن اشاره‌ای به چنین مسائلی نکرده است. پس اگر ثبوت و حجت بودن حدیث مترتب از ثبوت آن گفته باشد «دور» آشکاری پدید می‌آید که «دور» هم محال به حساب می‌آید.

اجماع هم باطل و بی‌اساس است، چون حجت بودن آن اصلی و ذاتی نیست بلکه بخاطر وجود گفته‌ی امام معصوم در آن است، یعنی محور حجت بودنش سخن معصوم

(۱) رجال الکشی ۸، الکافی ۲/۲۴۴، الاختصاص ۶، ۱۰، تأویل الآیات ۱۲۳/۱ الرواشح السماویة، ۷۱، ۱۴۱، بحار الأنوار، ۳۳۳/۲۲، ۳۵۱، ۳۵۲، ۴۰۰، ج ۲۳۶/۲۸، ج ۱۶۵/۶۴، ج ۳۰۶/۱۰۸، ۳۰۸، ج ۶/۱۱۰، کتاب الأربعین، ۲۹۱.

(۲) فصل الخطاب ۲۵۶، تفسیر البرهان ۴۵۱/۱.

(۳) یعنی نسل صحابه رضی الله عنهم.

است نه خود اجماع، اثبات عصمت و تعیین امام نیز از طریق خبر خود و یا خبر معصومی دیگر به دست می‌آید، باز هم دوری آشکار به وجود می‌آید.

از طرفی دیگر اجماع صورت گرفته میان نسل اول و دوم - یعنی پیش از وقوع اختلاف میان امت - اعتبار ندارد، چون ایشان بر مواردی همچون: خلافت ابوبکر و عمر، حرام بودن ازدواج موقت^۱، تحریف قرآن، جلوگیری از رسیدن ارث پیامبر به خاندانش و غضب باغ «فدک» از فاطمه^۲ اجماع کردند. و بعد از وقوع اختلاف میان امت و متفرق گشتن آنان هم چگونه می‌توان صورت پذیرفتن اجماع را تصور کرد، به خصوص در مسائل مورد اختلاف که نیازمند استدلال و اقامه‌ی دلیل خدشه‌ناپذیر می‌باشد.

«عقل» هم باطل و بی‌پایه است، زیرا تمسک ورزیدن بدان یا در مسایل شرعی و یا در دیگر مسایل است، اگر در شریعات بدان تمسک جست از نظر این گروه اصلاً چنین چیزی درست نیست زیرا آنان منکر قیاس‌اند و معتقد به حجت بودن آن نیستند.

و اما اگر در دیگر مسائل بدان دست انداخت باید عقل را از آلودگیهای گمان، عادت و خطا در ترتیب و صور اشکال پیراست که این امر نیز بدون راهنمایی امام امکان‌پذیر نیست، چون هر عده‌ای از انسان‌ها چیزهایی را به وسیله‌ی عقلشان اثبات و چیزهای دیگری را انکار می‌کنند، و آنان در اصول و فروع با هم اختلاف‌نظر دارند که در این صورت نمی‌توان تنها عقل را میزان قرار داد پس باید به دیدگاه امام تمسک جست، و با وجود آن نمی‌توان امور دینی را تنها با عقل اثبات نمود زیرا عقل بنا به اجماع مسلمانان از درک و شناخت آن‌ها ناتوان است. آری، اگر از شریعت یاری جوید می‌تواند به حقیقت آن‌ها پی ببرد.

(۱) به کتاب ما «الشّیعة والتمتعة» مراجعه کنید.

(۲) به کتاب ما «شبهات حول الصحابة والرد علیها، مبحث ابوبکر الصّدیق، ص ۱۴۸ و بعد از آن» مراجعه کنید.

در اینجا فائده‌ی مهمی وجود دارد که مناسب این مقام است و آن اینکه: پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «من دو چیز ارزشمند و گرانبها را میان شما جا می‌گذارم، اگر پس از من بدانها دست اندازید گمراه نخواهید شد یکی از آنها ارزشمندتر از دیگری است: کتاب خدا و خاندانم». این حدیث نزد هر دو گروه (اهل سنت و اهل تشیع) ثابت است، از آن برداشت می‌گردد که پیامبر خدا ﷺ ما را فرمان داده تا در اصول و فروع دین به این دو منبع مهم و گرانبها برگردیم و به آنها تمسک ورزیم، پس هر که در امور شرعی از حیث اعتقاد و عمل با آنها مخالفت نماید گمراه و مذهبش نیز باطل و بی‌اعتبار تلقی می‌گردد و هر که آنها را انکار کند به بیراهه رفته و در گرداب نابودی سقوط کرده است.

از دو گروه فوق تنها اهل سنت‌اند که این دو ریسمان محکم را دستاویز قرار داده‌اند، زیرا کتاب خدا از منظر اهل تشیع چنانکه گفته شد، از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌باشد.^۱

(۱) بیشتر دانشمندان اهل تشیع همچون: کلینی نویسنده‌ی «الکافی»، قمی صاحب تفسیر، مفید، طبرسی نویسنده‌ی «الاحتجاج»، مجلسی و دیگران معتقد به وقوع تحریف در قرآن و حذف کلماتی بلکه آیاتی از آن هستند، تا آنجا که یکی از متأخرین آنان که لقب «خاتمة‌المحدثین» به او داده‌اند به نام «النوری الطبرسی» کتابی را تحت عنوان «فصل الخطاب فی إثبات تحریف کتاب رب الأرباب» به رشته‌ی تحریر درآورده و در آن به دیدگاه شیعیان معتقد به تحریف قرآن پرداخته است. جز اینکه عده‌ای از علماء اهل تشیع همچون طوسی نویسنده‌ی «التبیان»، مرتضی دومین نفری که در تألیف «نهج‌البلاغه» شرکت کرده و به دروغ آن را به امام علی (ع) نسبت داده‌اند، طبرسی نویسنده‌ی «مجمع البیان» و گروهی دیگر از معاصران وقوع تحریف در قرآن را انکار کرده‌اند. گاهی خواننده‌ی مسلمان گمان می‌برد انکار آن دسته از روی عقیده بوده، ولی واقعیت اینست «تقیه» ای که بدان پناه می‌برند به ویژه در برابر مسلمانان، منشأ آن سخنان می‌باشد.

نوری در این زمینه از الجزائری صاحب کتاب «الأنوار النعمانية» نقل می‌کند که: یاران ما بر صحت احادیث «مستفیض» بلکه «متواتری» که دال بر وقوع تحریف در قرآن هستند، اتفاق نظر دارند.

جزائری هم چنین می‌گوید: احادیث دال بر آن (وقوع تحریف در قرآن) بیش از دو هزار حدیث می‌باشد و عده‌ای همچون مفید، محقق داماد، علامه مجلسی و دیگران ادعای «مستفیض» بودن

آن‌ها را کرده‌اند، بلکه شیخ طوسی در «التبیین» به زیاد بودنشان تصریح کرده و عده‌ای نیز ادعای «متواتر» بودن آن‌ها را نموده‌اند. (فصل الخطاب، نوری، ۲۲۷) یکی از دانشمندان شیعه هندوستان در کتاب: «ضربة حیدریة ۸۱/۲» اعتقاد «مرتضی» مبنی بر انکار وقوع تحریف در قرآن را اینگونه رد می‌کند: «حق به پیروی کردن سزاوارتر است، سید علم الهدی معصوم از گناه و اشتباه نیست که دنباله‌روی از او واجب باشد، اگر ثابت گردد که وی قائل به عدم وجود هر گونه کاستی در قرآن است، پیروی از او بر ما لازم نیست، و هیچ چیزی هم در آن وجود ندارد.» شاید برخی فریب‌خوردگان بگویند: اهل تشیع نیز جز قرآن متداول میان مسلمانان را در اختیار ندارند و دارای قرآن ویژه‌ی خود نیستند و ایشان هم مانند سایر مسلمانان قرآن را می‌خوانند، پاسخ را به عهده‌ی پیشوایشان که موسوم به «مفید» است، می‌گذارم وی در کتاب: «المسائل السروریة - ص ۸۱ و ۸۲» می‌گوید:

«ایشان (امامان شیعه) دستور داده‌اند که میان دو جلد قرآن بدون افزایش و کم و کاستی قرائت گردد تا امام قائم برمی‌خیزد و قرآن را طوری که خداوند فرود آورده و امیرالمؤمنین گردآوری کرده برای مردم بخواند. و علت اینکه ایشان ما را از خواندن اخباری که حروف زیاده را بر نص قرآن دارند، نهی کرده‌اند بلکه به صورت «آحاد» وارد شده‌اند که احتمال خطا در آن‌ها وجود دارد. و چون اگر کسی خلاف مابین دو جلد قرآن کنونی را بخواند در معرض خطر قرار می‌گیرد و خود را نابود می‌کند. لذا ائمه ما را از خواندن خلاف آنچه میان دو جلد ثابت شده، منع نموده‌اند.»

و همچنان نعمة الله جزائی در کتاب «الأنوار النعمانية - ۳۶۳/۲» می‌گوید: «در احادیث موجود است که امامان پیروان خود را به خواندن قرآن کنونی در نماز و دیگر اوقات و عمل به احکام آن فرمان داده‌اند تا زمانیکه مولای ما «صاحب الزمان» ظهور می‌کند آنگاه قرآن موجود میان مردم به آسمان بلند می‌شود، و امام قرآنی را که امیرالمؤمنین جمع‌آوری اش کرده بود بیرون می‌آورد و آن را قرائت می‌کند و احکامش را به اجرا در می‌آورد.»

مجلسی می‌گوید: «و چون اگر انسان خلاف قرآن کنونی را بخواند در برابر اهل خلاف (اهل سنت) خود را به خطر می‌اندازد، ستمکاران را علیه خود برمی‌انگیزد و جان خویش را به نابودی

در اینجا برای اطمینان کسانی که در این امر شک دارند مختصراً به آن دسته از دانشمندان اهل تشیع اشاره می‌نمایم که داستان مزبور را آورده‌اند: محمد باقر مجلسی در «بحار الانوار ۱۵۹/۵۲»، محمد مکی مشهور به شهید اول در «الامالی - با اسناد خود از علی بن فاضل، محمد کاظم هزار جوینی در «المناقب»، نوری طبرسی در کتاب «جنة المأوی ص ۱۸۱»، کرکی مشهور به محقق دوم در «ترجمة الجزيرة الخضراء»، شمس‌الدین محمد بن امیر اسدالله تستری در «رسالة الغيبة واثبات وجود صاحب الزمان»، نور الله مرعشی در «مجالس المؤمنین»، میرلوحی در «المهتدی فی المهدی»، میرزا محمد رضا در «تفسیر الأئمة لهداية الأمة»، حر عاملی در «اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات»، هاشم بحرانی در «تبصرة الولی فی من رأى القائم المهدی»، نعمة الله جزائری در «ریاض الأبرار فی مناقب الأئمة الأطهار»، محمد هاشم هروی در «إرشاد الجهلة المصرین علی انكار الغيبة والرجعة»، عبدالله بن میرزا عیسی بیک در «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، ابوالحسن فتونی عاملی در «ضیاء العالمین»، عبدالله بن نورالله بحرانی در «عوالم العلوم و المعارف»، شبر بن محمد حویزی در «رسالة الجزيرة الخضراء»، وحید بهبهانی در «الحاشية علی مدارک الأحکام» نامبرده این داستان را یکی از دلایل وجوب جمعه در زمان غیبت امام به شماره آورده است. محمد عبدالنبی (!!!) نيسابوری در «الكتاب المبين والنهج المستبين»، اسدالله کاظمی در «مقایس الأنوار و نفائس الأسرار»، عبدالله شبر در «جلاء العیون»، اسدالله گیلانی اصفهانی در «امام الثانی عشر المهدی»، میر محمد عباس موسوی لکهنوی در «نسیم الصبا فی قصة الجزيرة الخضراء»، اسماعیل نوری طبرستانی در «کفایة الموحدين فی عقائد الدین»، علی بن زین العابدین در «الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب»، مصطفی حیدری کاظمی در «بشارة اسلام فی ظهور صاحب الزمان»، محمد تقی موسوی اصفهانی در «مکیال المکارم فی فوائد الدعاء للقائم»، علی اکبر نهاوندی در «العبقري الحسان فی تواریخ صاحب الزمان»، بحر العلوم در «تحفة العالم فی شرح خطبة العالم»، فیض کاشانی در «النوادر فی جمع الحديث»، یوسف بحرانی در «انیس المسافر و جلیس الخواطر» کشکول نیز نام دارد، هاشم بحرانی در «جلسة الأبرار فی أحوال محمد ﷺ وآله الأطهار»، محسن عصفور که جزو معاصران است در «ظاهرة الغيبة ودعوى السفارة»، محمد صالح بحرانی در «حصائل الفكر فی أحوال امام المنتظر»، خوانساری در «روضات الجنان فی ترجمة المرتضى»، محمد میرزا تکابنی در «قصص العلماء فی ترجمة وأحوال محجة العلماء - ۱۴۰»، بحر العلوم در «الفوائد الرجالية ۱۳۶/۳»، محمد غروی در «المختار من کلمات المهدی ۱۱۶/۲ و ۴۴۷»، عبدالله عبدالهادی در کتاب «المهدی وأطباق النور - ۵۵، ۵۶، ۱۰۲» اردبیلی در «حديقة الشيعة - ۷۲۹»، زین الدین نباطی در «الصراط المستقیم لمستحقى التقديم ۲۶۴/۲-۲۶۶» اسدالله تستری در

- کتاب «کشف القناع - ۲۳۱»، محمد رضا حکیمی در «حیة أولى النهی، اقامام المهدی - ۵۱۲»، حسن ابطحی در «المصلح الغیبی» و «الکمالات الروحیة»، یاسین موسوی در حاشیه کتاب «النجم الثاقب نوری طبرسی ۱۷۲/۲».
- و در اینجا تنها به ذکر نام و کتاب برخی علمای اهل تشیع می‌پردازیم که قائل به تحریف قرآن کریم هستند تا بحث به درازا نکشد، و کسی که می‌خواهد اطلاع بیشتری در این زمینه پیدا کند کتاب ما «الشیعة وتحریف القرآن» را مطالعه نماید، که در آنجا دیدگاه و نظرات آنها را به صورت مفصل آورده‌ایم:
- ۱- کلینی در کتاب «الکافی» چون که بسیاری از روایات مربوط به موضوع تحریف و آیات تحریف شده - به گمان خودش - را می‌آورد بدون آنکه به شرح و توضیح آنها بپردازد.
 - ۲- قمی در تفسیرش ۱۰/۱.
 - ۳- ابوالقاسم کوفی در کتاب «الاستغاثة فی البدع الثلاثة - ۲۵».
 - ۴- مفید در کتاب «أوائل المقالات - ۱۳» و کتاب «المسائل السروية - ۸۱ و ۸۲».
 - ۵- اردبیلی در کتاب «حديقة الشيعة - ۱۱۸ و ۱۱۹».
 - ۶- علی اصغر در «عقائد الشيعة - ۲۷».
 - ۷- طبرسی در «الاحتجاج ۲۲۲/۱».
 - ۸- کاشانی در «تفسیر الصافی ۳۲/۱» چاپ قدیم و کتاب «هدایة الطالبین ۳۶۸».
 - ۹- مجلسی در «تذکره الأئمة - ۴۹» و «حیة القلوب ۶۸۱/۲» و در کتاب «بحار الأنوار» دهها بلکه صدها روایت دال بر تحریف و ذکر آیات تحریف شده به گمان شیعیان وجود دارد.
 - ۱۰- نعمة الله جزائری در «الأنوار النعمانية - ۲۵۷/۲».
 - ۱۱- ابوالحسن عاملی در «المقدمة الثانية لتفسير مرآة الأنوار - ۳۶» که به عنوان مقدمه‌ی تفسیر «البرهان» بحرانی به چاپ رسیده است.
 - ۱۲- خراسانی در کتاب «بيان السعادة فی مقدمات العبادة ۱۲/۱».
 - ۱۳- علی یزدی حائری در «الزام الناصب ۲/۱، ۲۵۹/۴۷۷ و ۲۶۶».
 - ۱۴- حسین دورد آبادی در کتاب «الشموس الساطعة - ۴۲۵».
 - ۱۵- محمد کاظم خراسانی در کتاب «کفاية الأصول - ۲۸۴ و ۲۸۵».
 - ۱۶- میرزا حبیب الله خوئی در کتاب «منهاج البراعة ۱۱۹/۲ و ۱۲۱».
 - ۱۷- عدنان بحرانی در «مشارك الشموس الدرية - ۱۲۵ و ۱۳۵».

- ۱۸- میرزا محمد اصفهانی در کتاب «مکیال المکارم فی فوائد الدعاء للقائم ۵۸/۱ و ۶۲ و ۲۰۴ و ۲۱۸ و ۲۳۳».
- ۱۹- مازندرانی در کتاب «نور الأبصار - ۴۲۶ و ۴۲۸ و ۴۳۹ و ۴۴۲» و در کتاب «الکوکب الدرر ۵۶/۲».
- ۲۰- علی بهبهانی در کتاب «مصباح الهدایة - ۲۴۶ و ۲۷۷».
- ۲۱- احمد مستنبط در کتاب «القطرة فی مناقب النبی و العترة ۱۱۲/۱ و ۲۳۴ و ۳۷۹/۲-۲۳۵».
- ۲۲- ابن شاذان در کتاب «الفضائل - ۱۵۱».
- ۲۳- مرتضی انصاری در «فوائد الأصول ۶۶/۱».
- ۲۴- یوسف بحرانی در «الدرد النجفیه - ۲۹۴ و ۲۹۶».
- ۲۵- حر عاملی در «الفوائد الطوسية - ۴۸۳».
- ۲۶- حسین درازی در «الانوار الوضیة - ۲۷».
- ۲۷- میرزا حسن احقافی در «الدین بین السائل و المجیب - ۹۴۴».
- ۲۸- عبدالحسین (!!!) دستغیب در «أجوبة الشبهات - ۱۳۲».
- ۲۹- محمدرضا حکیمی در «القرآن خواصه و ثواب - ۲۴۲».
- ۳۰- علی کورانی در «عصر الظهور - ۸۸».
- ۳۱- محمد باقر ابطحی در کتاب «جامع الأخبار - ۲۶۷ و ۲۸۰ و ۲۸۱».
- ۳۲- محمد حسین اعلمی در کتاب «دائرة المعارف ۳۱۳/۱۴ و ۳۱۵».
- ۳۳- محمد غروی در «المختار من کلمات اقام المهدی ۳۴۲/۲».
- ۳۴- جواد شاهرودی در «الامام المهدی و ظهوره - ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۲۵۵» و نیز در کتاب «المراقبات من دعاء المهدی - ۱۷۵».
- ۳۵- محمد تقی مدرسی در «النبی و أهل بيته ۱۶۱/۱ و ۱۶۲».
- ۳۶- محمدعلی دخیل در «امام المهدی - ۲۰۵».
- ۳۷- عزالدین بحر العلوم در «أنیس الداعی والزائر - ۱۰۴».
- ۳۸- احمد جزائری در «قلائد الدرر ۲۱/۱».
- ۳۹- داود میرصابری در «الآیات الباهرة - ۱۲۴ و ۲۹۱ و ۳۷۴».
- ۴۰- محمد علی اسبر در «الامام علی فی القرآن والسنة ۱۱۲/۱ و ۱۴۱ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۲۱۵ و ۳۶۵».

کلینی از هشام بن سالم^۱ از ابو عبدالله نقل می‌کند که قرآنی که جبریل برای محمد ﷺ آورد هفده هزار آیه بود.^۱

۴۱- عز الله عطاری در «مسند اقامه الرضا ۵۲۲/۱ و ۵۸۶».

۴۲- بشیر محمدی در «مسند زرارة بن اعین - ۱۰۲».

۴۳- ابوطالب تبریزی در کتاب «من هوالمهدی - ۵۲۰».

برای آگاهی از آیات تحریف شده نزد اهل تشیع به کتاب ما «أیلتقی النقیضان» مراجعه گردد.

۱) او هشام بن سالم جوایقی است، واژه‌ای (جوایقی) که نسبت است برای فروش جوایق جمع «جولق» می‌باشد، جولق ظرف معروفی است از پشم درست می‌شود و برای حمل کالا از آن استفاده می‌گردد. نسبت دادن به «جوایق» هم یا به اعتبار خرید و فروشش است و یا به اعتبار ساختنش، علف، به فتح عین و تشدید لام یعنی: فروشنده‌ی علف حیوانات.

شیعه بر ستایش و معتبر دانستن وی اتفاق نظر دارند، که گروهی از آنان بدان تصریح نموده‌اند مانند: کشی در «رجال الکشی - ۲۳۸، شرح حال شماره ۱۳۲»، ابن داود حلی در بخش نخست «رجال ابن داود - ۱۰۰، شرح حال ۱۶۷۶»، اردبیلی در «جامع الرواة ۳۱۵/۲ شرح حال ۲۲۴۳»، قبائلی در «مجمع الرجال ۲۳۸/۶»، نجاشی در «رجال النجاشی - ۳۰۵»، طوسی در «الفهرست - ۲۰۷، شرح حال ۷۸۱»، حر عاملی در «خاتمة الوسائل ۳۶۲/۲۰، شرح حال ۱۲۳۵»، مامقانی در «تنقیح المقال ۳۰۲/۳، شرح حال ۱۳۸۵۸»، ابوطالب تبریزی در «معجم الثقات - ۱۲۸ شرح حال ۸۷۴»، عباس قمی در «سفینه البحار ۷۲۰/۲»، خوئی در «معجم رجال الحديث ۲۹۷/۱۹ شرح حال شماره ۱۳۳۳۲».

فرقه «هاشمیه» به او و متکلم شیعه مذهب، هشام بن حکم منسوب است. او نیز همانند هشام به جسم و شبیه برای خدا قرار دادن معتقد بود، چراکه خداوند را بدین گونه توصیف کرد که: صورتش همانند صورت انسان، بالایش میان تهی و پایش توپُر و بهم فشرده می‌باشد، و اینکه تنها پس از وجود آمدن چیزها یا از طریق «بداء» بدانها علم پیدا می‌کند.

شیخ عبدالقاهر بغدادی (رح) در کتاب «الفرق بین الفرق - ۵۱ و ۵۲» راجع به او می‌گوید: «این جوایقی علاوه بر رافضی بودنش در تجسیم و تشبیه خدا هم افراط و زیاده‌روی کرده است، زیرا می‌پندارد معبود او همانند صورت و شکل انسان است ولی نه از جنس گوشت و خون بلکه نوری پرفروغ و سفید می‌باشد. و معتقد بود خدا دارای حواس پنجگانه‌ای مانند حواس انسان، و دست، پا، چشم و گوش هم دارد، و حس شنوایی با حس بینایی و همچنین سایر حواس با یکدیگر تفاوت دارند و

نیمه‌ی بالایش میان تهی و نیمه‌ای پایینش توپُر است. ابو عیسی الوراق می‌گوید: هشام بن سالم گمان می‌برد معبود او دارای نور سیاه و سایر بدنش نوری سفید است. شیخ ما ابوالحسن اشعری در «مقالات الاسلامیین» می‌گوید: هشام بن سالم درباره‌ی صفت اراده‌ی خدا به دیدگاه هشام بن حکم معتقد بود و آن اینکه: اراده‌ی خدا حرکت و معنایی است نه جزو ذات او محسوب می‌گردد و نه جزو غیر آن و اینکه هرگاه خدا بخواهد چیزی را انجام دهد از جای خویش تکان می‌خورد و خواسته‌اش تحقق می‌یابد. ابومالک حضرمی و علی بن میثم نیز که از پیشوایان رافضیها می‌باشند چنان دیدگاهی دارند. ابوالحسن اشعری همچنین از جوالیقی نقل می‌کند که راجع به افعال خدا گفته: افعال خدا جزو اجسام به شمار می‌آیند چون در این جهان جز اجسام چیز دیگری وجود ندارد و جایز دانسته بندگان از اجسام بی‌خبر باشند.

شهرستانی در کتاب «الملل والنحل - ۱/۱۸۵» و رازی در «اعتقاد فرق المسلمین والمشرکین - ۹۸» سخنانی نزدیک به این گفته‌اند.

رافضیها خودشان این دیدگاه را مورد تایید قرار داده و می‌گویند: از عبدالملک بن هشام حنّاط روایت شده که به ابوالحسن علیه السلام گفتم: جانم فدایت، از تو سؤالی بپرسم؟ گفت: بپرس، در مورد چه چیزی از من می‌پرسی؟ گفتم: فدایت شوم، هشام بن سالم می‌پندارد خدا دارای صورت و هیئت است، و آدم به گونه‌ی پروردگار آفریده شده است، و در حالیکه به پهلوی موی سرم اشاره کردم گفتم نیمه‌ی این و نیمه‌ی این، و همچنین یونس ارباب (آل یقطین) و هشام بن حکم می‌گویند: خدا جسم است ولی نه از جنس سایر جسمها، چیزها از او دوراند و او نیز از چیزها دور است. و هر دو گمان می‌برند: اثبات هر چیزی بدین گونه است که گفته شود: فلان چیز جسم است پس خدا هم جسم است ولی نه مانند سایر اجسام، چیز است نه از جنس سایر چیزها، ثابت و موجود است نه مفقود می‌باشد و نه معدوم و از دو حد ابطال و تشبیه خارج است، من به کدام یک از دو گفته‌ای مزبور معتقد باشم؟ در پاسخ گفت: این یکی خواسته صفات خدا را اثبات کند و این یکی نیز خدا را به مخلوقات تشبیه کرده است، بلند مرتبه است خدایی که شبیه، نمونه و همتا ندارد و به سان مخلوقات نیست، به دیدگاه هیچ یک از آن دو (مولی آل یقطین و هشام بن حکم) معتقد مباش (رجال الکشی - ۲۴۲، مسند امام الرضا اثر عطاردی ۲/۴۶۵، معجم رجال الحدیث خوئی ۱۹/۳۰۰)

۲) مجلسی در «مرآة العقول فی شرح أخبار الرسول ۱۲/۵۲۵» می‌گوید: «این حدیث موثق است، و در برخی نسخه‌ها از هشام بن سالم به جای هارون بن سالم آمده است، پس حدیث صحیح می‌باشد

از محمد نصر روایت شده که او راجع به ﴿لَمْ يَكُنْ﴾ (یعنی سوره بینه) نام هفتاد نفر از طایفه ی قریش را با ذکر نام خود و پدرانشان آورده است.^۱

از سالم بن سلمة نقل شده که: مردی حروفی از قرآن را برای ابوعبدالله قرائت کرد که در قرآن موجود میان مردم وجود نداشت. ابوعبدالله گفت: از این قرائت دست بردار و به شیوه ای مردم بخوان تا زمانیکه امام قائم ظهور می کند آنگاه کتاب خدا را به شیوه ای خود قرائت کن.^(۲)

کلینی و دیگران از حکم بن عتیبه روایت می کنند: علی بن حسین این جملات را قرائت کرد: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ﴾ [الحج: 52]. ما پیش از تو هیچ رسول و نبی و محدثی را نفرستاده ایم) و گفت: علی بن ابی طالب محدث بود.^۳

بدیهی است که این حدیث و بیشتر احادیث صحیح دیگر نیز در نقض و تحریف قرآن صراحت دارند، و به باور من احادیث وارده در این باره از لحاظ معنی متواتر و یقین بخشند و ردّ همه ای آنها موجب بی اعتمادی به کل احادیث می گردد، بلکه به گمان من احادیث این باب کم اهمیت تر از اخبار امامت نیستند، پس چطور امامت را از طریق حدیث ثابت می نمایند؟ یعنی هرگاه احادیث دالّ بر تحریف را ردّ کنند چگونه می توانند امامت را به وسیله ی حدیث اثبات کنند؟

(۱) الکافی ۶۳۱/۲، بحار الأنوار ۳۶۴/۵۲، مشارق الشموس الدریة ۱۲۶، مسند الرضا اثر عطاردی ۳۸۵/۱.

(۲) الکافی ۶۳۳/۲، بصائر الدرجات ۱۹۳، وسائل الشیعة ۸۲۱/۴، بحار الأنوار ۸۸/۸۹، معجم احادیث المهدي ۴۴/۴، اثبات الهداة اثر حرالعالمی ۶۴۳/۳، حلیة الأبرار ۶۴۳/۲، تفسیر نور الثقلین ۱۷۰/۳.

(۳) روایات متعددی در این زمینه از طریق اهل تشیع وارد گشته است، از جمله:

أ - حریز از ابوعبدالله نقل می کند که ابوعبدالله این جملات را قرائت نمود: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ﴾ (فصل الخطاب - ۲۸۶).

ب - زرارة می گوید: راجع به آیه ی ﴿وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾ [مریم: 51]. (و بود رسول و پیغمبر) از ابوجعفر پرسیدم که تفاوت رسول با نبی کدام است؟ گفت: کسی است که خواب می بیند، صدا را می شنود و حوادث را با چشم سر می بیند، سپس گفت: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ﴾ (فصل الخطاب - ۲۸۶).

ج - از حارث بصری نقل شده که: حکم بن عیینه پیش ما آمد و گفت: علی بن حسین گفته: تمام دانش علی در یک آیه می‌باشد. می‌گوید: حمران بن أعین بیرون رفت دید که علی بن حسین جان سپرده است. پس از آن به ابوجعفر گفت: حکم بن عیینه از علی بن حسین نقل کرده که کل دانش علی در یک آیه است. ابوجعفر گفت: می‌دانی کدام آیه است؟ گفتم: نه، گفت: این گفته‌ای خداوند است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ﴾ (فصل الخطاب - ۲۸۶).

د - از زرارة روایت شده که: درباره‌ی آیه‌ی ﴿وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾ از ابوجعفر سؤال نمودم... تا اینکه گفت: آنگاه این جملات را قرائت کرد: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ﴾ (فصل الخطاب - ۲۸۶)

ه - برید از ابوجعفر و ابوعبدالله نقل می‌کند که: آن‌ها آیه‌ی (البته به گمان خودشان - مترجم) ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا... وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ﴾ را تلاوت کرده‌اند. (فصل الخطاب - ۲۸۷)

و - از ابوحمزه ثمالی نقل شده: از ابوجعفر شنیدم می‌گفت: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ﴾ (فصل الخطاب - ۲۸۷)

ز - از سلیم بن قیس شامی روایت شده که: از علی علیه السلام شنیده که می‌گفت: من و همه‌ی جانشینانم هدایت یافته و محدث هستیم تا آنجا که می‌گوید: از محمد بن ابی سؤال کردم: آیا علی علیه السلام محدث بود؟ گفت: آری. گفتم: مگر فرشتگان با غیر از پیامبران هم گفت و گو می‌کنند؟ گفت: مگر نخوانده‌ای ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ﴾ (فصل الخطاب - ۲۸۷)

ح - ابراهیم بن محمد نیز گفتگوی مشابهی را روایت می‌کند. (فصل الخطاب - ۲۸۷)

ی - حکم بن عیینة می‌گوید: روزی پیش علی بن حسین (ع) رفتم، گفت: ای حکم! آیا می‌دانی کدام آیه‌ای است که علی بن ابی طالب قاتل خویش را با آن می‌دانست و معیار شناخت امور مهمی بود که برای مردم می‌گفت؟ با خود گفتم: درباره‌ی علمی از علوم علی بن حسین (ع) اطلاع پیدا کردم که کارهای مهم را بدان تشخیص می‌داد. گفتم: نه قسم به خدا نمی‌دانم، ای نواده‌ی پیامبر خدا! به من خبر ده؟ گفت: به خدا سوگند این آیه است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ﴾ گفتم: علی محدث بود؟ گفت: بله هر امامی از خاندان ما محدث است. (همان - ۲۸۷)

ک - کلینی هم به همان شیوه از محمد بن یحیی عطار از احمد نقل می‌کند با این تفاوت که پس از (ولا محدث) می‌گوید: علی بن ابی‌طالب محدث بود. مردی به اسم عبدالله بن زید که برادر ناتنی علی بن حسین بود از روی انکار گفت: سبحان الله محدث بود؟ ابوجعفر نزد ما آمد و گفت: قسم به خدا

محمد بن جهم و دیگران می‌گویند: ابوعبدالله راجع به آیه: ﴿أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ﴾ [النحل: 92]. «جمعیتشان از گروه دیگری بیشتر است». گفت: این آیه سخن خدا محسوب نمی‌شود بلکه تحریف گشته و اصل آن چنین است: (أُمَّةٌ هِيَ أَزْكَىٰ مِنْ أُمَّتِكُمْ) - ایشان امامانی شایسته‌تر از امامان شما هستند).

اهل تشیع معتقدند سوره‌ی «ولایت»^۱ و همچنین بخش عمده‌ی سوره‌ی «احزاب»^۱ از قرآن کنونی حذف گردیده‌اند. سوره‌ی احزاب در اصل به اندازه‌ی سوره‌ی «الانعام» بوده که آیات مربوط به فضایل اهل بیت و احکام امامتشان از آن حذف شده است.

برادرت آن را می‌دانست. احمد می‌گوید: آن مرد ساکت شد. ابوجعفر گفت: این چیزی است که باعث نابودی ابوالخطاب گشت و تأویل محدث و نبی را نمی‌دانست. (همان - ۲۸۷)

ل - حارث بن مغیره می‌گوید: حمران بن اعین گفت: حکم بن عیینه آیه‌ای از علی بن حسین (ع) نقل می‌کند که به ما نمی‌گوید، حمران گفت: از ابوجعفر سؤال کردم گفت: علی مانند دوست سلیمان و موسی بود نه نبی بود و نه رسول. سپس گفت: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ﴾ گفت: ابوعفر تعجب کرد. (همان - ۲۸۷)

م - از ابوعبدالله (ع) روایت شده که: پیامبر خدا ﷺ دچار تنگدستی گشت پیش یکی از انصاریها رفت و فرمود: آیا غذایی داری؟ گفت: بله، ای پیامبر خدا. سپس بزغاله ماده‌ی سر برید و برایش کباب کرد، پیامبر وقتی سر سفره رفت آرزو کرد علی، فاطمه، حسن و حسین هم همراهش می‌بودند، ولی ابوبکر و عمر و سپس علی آمد خداوند این آیه را بر او فرود آورد: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ﴾ ابوعبدالله گفت: این چنین نازل شد. (تأویل الآیات ۳۴۸، تفسیر نور الثقلین ۶۱۵/۳، تفسیر البرهان ۹۸/۳، بحارالانوار ۸۵/۱۷، تفسیر العسکری ۲۷۵).

(۱) متن کامل سوره‌ی ولایت که برگرفته از کتاب «فصل الخطاب - نوری طبرسی ص ۱۸۰-۱۸۱» می‌باشد به شرح زیر است:

بسم الله الرحمن الرحيم

ای مؤمنان، به دو نوری که فرود آورده‌ام ایمان بیاورید، آیات مرا بر شما قرائت می‌کنند و شما را از عذاب روزی بزرگ می‌ترسانند، دو نوری که از یکدیگرند و من شنوا و دانا هستم. آنانیکه راجع به

آیات پیمان خدا و رسولش را اجرا می‌کنند دارای باغهای پر نعمت بهشت‌اند. و کافرانی که پس از ایمان آوردن پیمان خویش را با رسول نقض کردند به دوزخ انداخته می‌شوند، خود را مورد ستم قرار دادند و جانشین و پیامبر را نافرمانی کردند آب داغ به آنان نوشانده می‌شود. خدایی که نور آسمانها و زمین است فرشته‌ها را انتخاب و آنان را میان مخلوقاتش برمی‌گزیند هر چه را بخواهد انجام می‌دهد. خدایی که جز او الهی نیست و بخشنده و مهربان است. پیشینیان ایشان پیامبران را فریب دادند که با فریب خودشان گرفتارشان کردم. همانا عذاب من دردناک است، خدا قوم عاد و ثمود را بر اثر کردارهای خودشان نابود کرد و ماجرای ایشان را درس عبرتی برایتان قرار داده آیا نمی‌ترسید. و فرعون و دنباله‌روانش را بخاطر تجاوز علیه موسی و برادرش هارون غرق آب کرد تا درس عبرتی برای شما باشد و بیشتر شما فاسق هستید. خدا آنان را در روز گردهمایی جمع می‌کند و توانایی پاسخ به سؤالات ندارند. دوزخ جایگاهشان می‌باشد، و خدا دانا و حکیم است. ای فرستاده! تهدید مرا برسان که در آینده به واقعیت آن پی می‌برند. قطعاً کسانی که از آیات و دستور من اعراض کردند ضررمند گشتند، آنانیکه وفا به عهد با تو کردند ایشان را با باغهای پر نعمت پاداش می‌دهم خدا دارای آمرزش و پاداش بزرگ است. و علی جزو پرهیزگاران است و ما در روز قیامت حقش را به او برمی‌گردانیم، ما از ستم روا داشته شده به وی بی‌خبر نیستیم، و او را برتر از همه‌ای افراد خانواده‌ات قرار دادیم، او و نوادگانش جزو شکیبایان‌اند، و دشمنانشان پیشوای ستمکاران هستند. به کسانی که پس از ایمان کفر ورزیدند بگو: آیا زینت زندگی دنیا را خواستید و در آن عجله کردید، و نوید خدا و رسولش را از یاد بردید و پیمانها را بعد از تأیید و تثبیت آنها نقض نمودید. ما مثالها را برایتان زدیم شاید هدایت یابید. ای فرستاده! ما آیات روشنی را برایت فرو فرستادیم در آنها آمده هر که آنها را مؤمنانه به تمام و کمال ادا نماید و پس از تو آن را به عهده گیرد غلبه می‌یابد. پس از ایشان دوری کن آنان روی گردان می‌باشند. (معنی این مزخرفات چیست؟) ما آنان را در روزی حاضر می‌کنیم که هیچ چیز نفعی بر ایشان در بر ندارد و مورد مرحمت و عطوفت قرار نمی‌گیرند. آنان در دوزخ جایگاهی دارند که آن را ترک نمی‌کنند. پس نام پروردگارت را منزّه بدار و از زمره‌ی سجودکنندگان باش. ما موسی را به پیامبری فرستادیم و هارون را جانشینش قرار دادیم هارون را مورد تجاوز قرار دادند و او به نیکوترین شیوه شکیبایی کرد. ما از آنان میمونها و خوکهایی ساختیم و ایشان را تا روز رستاخیز نفرین کردیم. پس شکیبا باش در آینده خواهند دید. ما دستورات و قوانین خود را همچون پیشینیان به تو دادیم و از میان ایشان جانشینانی برایت قرار دادیم شاید برگردند. هر کس از دستور من سرپیچی نماید وی را برمی‌گردانم. پس بگذار اندک روزگاری از کفر

خود بهره‌مند شوند و از پیمان شکنان مپرس. ای فرستاده! ما پیمانی را برگردن مؤمنان برایت قرار دادیم پس آن را برگیر و از زمره‌ی شکرگزاران باش. همانا علی شب زنده‌دار و سجده‌کننده‌ای بود که از آخرت می‌هراسید و به پاداش پروردگارش امیدوار بود. بگو: آیا کسانی که ستم کرده و از عذاب من آگاه‌اند با دانشمندان یکسان‌اند، زنجیرها به گردنشان آویخته می‌گردد و ایشان از کردارهای خود پشیمان می‌شوند. ما تو را به نسل نیکوکار او مژده می‌دهیم و ایشان از فرمان من سرپیچی نمی‌کنند، پس درووها و رحمت من در حال حیات و ممات تا روز رستاخیز بر آنان باد، و خشم من بر کسانی باد که پس از تو علیه ایشان تجاوز نمودند، آنان بدکاران زیانکاری هستند، و رحمت من بر کسانی باد که راه آنان را پیمودند و در طبقات در امن و امان بسر می‌برند و همه ستایشها سزاوار پروردگار جهانیان است.

- (۱) نمونه‌هایی از سوره احزاب که به گمان شیعیان حذف شده‌اند پیش‌روی خوانندگان گرامی می‌گذاریم:
- ۱- علی بن ابراهیم درباره‌ی آیه ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَهُوَ أَبُو لَهُمْ﴾ [الأحزاب: 6]. پیامبر از خود مؤمنان نسبت بدانان اولویت بیشتری دارد و همسرانش مادران آنان هستند) می‌گویند: اصل آن اینگونه بوده: ﴿وَهُوَ أَبُو لَهُمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ و او پدر مؤمنان است و همسرانش مادران آنان‌اند) خداوند مؤمنان را اولاد پیامبر و پیامبر را پدر ایشان قرار داده برای کسانی که توانایی نگهداری و ولایت جان خویش را ندارند مسئولیت سرپرستی ایشان را به پیامبر سپرده است. (تفسیر قمی ۱۷۵/۲)
- ۲- ابوالصامت از ابوعبدالله (ع) نقل می‌کند که: بزرگترین گناهان کبیره هفت تا هستند ... تا آنجا که می‌گوید: و اما نسبت به تمرّد از دستور پدر و مادر خداوند می‌فرماید: ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَهُوَ أَبُو لَهُمْ﴾ [الأحزاب: 6]. ولی وی را درباره‌ی اولادش نافرمانی کردند. (فصل الخطاب ۲۹۵، بحارالانوار ۱۴/۳۶)
- ۳- میدانی از ابوعبدالله (ع) روایت می‌کند که او گفته: ﴿وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَهُوَ أَبُو لَهُمْ﴾ (فصل الخطاب ۲۹۵، بحارالانوار ۲۰۰/۲۲ و ۴۳۱)
- ۴- صفار از علی بن ابراهیم بن هاشم از قاسم بن ربیع از محمد بن سنان از صباح از مفضل چنین روایت می‌کند. (فصل الخطاب ۲۹۶)

- ۵- سعد بن عبدالله قمی در کتاب «ناسخ القرآن» می‌گوید: امام صادق آیه‌ای سوره احزاب را اینگونه قرائت کرد: ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَهُوَ أَبٌ لَهُمْ﴾ (فصل الخطاب ۲۹۶، منهاج البراعة ۲/۲۱۶).
- ۶- از علی بن ابراهیم روایت شده که آیه ۲۵ سوره احزاب را اینگونه خواند: ﴿وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بَعْلَىٰ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا﴾ [الأحزاب: ۲۵]. - خداوند کافران را با دلی لبریز از خشم و غم بازگرداند، در حالی که به هیچ یک از نتایجی که در نظر داشتند نرسیده بودند. خداوند مؤمنان را به وسیله‌ی علی بن ابی‌طالب از جنگ بی‌نیاز ساخت، و خداوند نیرومند و چیره‌است. (فصل الخطاب ۲۹۶)
- ۷- سیاری از جعفر بن محمد از مدائنی از ابوعبدالله (ع) روایت می‌کند که ابوعبدالله قرائت کرد: ﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بَعْلَىٰ بْنِ أَبِي طَالِبٍ﴾ (فصل الخطاب ۲۹۶).
- ۸- یونس از ابوحمزه از فیض مختار نقل می‌کند: درباره‌ی قرآن از ابوعبدالله (ع) سؤال شد در پاسخ گفت: چیزهای سرسام‌آوری در آن وجود دارد از جمله: ﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بَعْلَىٰ بْنِ أَبِي طَالِبٍ﴾ (فصل الخطاب ۲۹۶).
- ۹- فیض بن مختار از ابوعبدالله (ع) روایت می‌کند که او آیه ۱۲ و ۱۳ سوره لیل را اینچنین قرائت کرد: ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ ۝ وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ ۝﴾ مسلماً علی نشان دهنده است و قطعاً آخرت و دنیا همه از آن او است.
- و هنگامی که راجع به قرآن از او سؤال شد گفت: چیزهای تعجب‌آوری در آن وجود دارد مانند آیه‌ی ﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بَعْلَىٰ﴾ و همچنین: ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ ۝ وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ ۝﴾ [اللیل: ۱۲-۱۳]. (بحارالانوار ۳۹۸/۲۴)
- ۱۰- از محمد بن مروان نقل شده که این آیه را به ایشان نسبت داده است: ﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ فِي عَلَىٰ وَالْأُتَمَّةِ كَالَّذِينَ عَادُوا مُوسَىٰ فَبَرَأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا﴾ [الأحزاب: ۶۹] شما حق ندارید پیغمبر خدا را در مورد علی و امامان آزار دهید، همانند کسیکه موسی را آزار رساندند و خدا او را از آنچه می‌گفتند تبرئه کرد. (آیه تحریفی بالا ترکیبی از دو آیه ۵۳ و ۶۹ سوره احزاب به علاوه تحریف جمله‌ی فی علی و الأئمة می‌باشد- مترجم). (الکافی ۴۱۴/۱، تفسیر البرهان ۳/۳۳۷ و ۳۳۹)

و کلمه‌ی (ویلک - وای بر تو) که در اصل پیش از آیه ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ۴۰]^۱ «غم مخور که خدا با ما است» بوده است.

تأویل الآيات الطاهرة ۴۶۸، بحارالانوار ۱۲/۱۳، ۳۰۲/۲۳، فصل الخطاب ۲۹۶، مناقب ابن شهر آشوب (۱۳/۳).

۱۱- از علی بن ابی حمزة از ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السلام نقل شده که گفت: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فِي وَلايَةِ عَلِيٍّ وَالْأُئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾ [الأحزاب: ۶۱]. «هر کس در ولایت علی و امامان بعد از او از خدا و رسولش اطاعت کند به پیروزی بزرگی دست یافته است» (تأویل الآيات الطاهرة ۴۶۹، الکافی ۴۱۴/۱، تفسیر البرهان ۳۴۰/۳، بحار الأنوار ۳۰۱/۲۳ و ۳۰۳).

۱۲- از محمد بن مروان به صورت مرفوع روایت شده که گفت: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُوْذُوا رَسُولَ اللَّهِ فِي عَلِيٍّ وَالْأُئِمَّةِ كَمَا ءَاذُوا مُوسَىٰ قَبْرَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا﴾ [الأحزاب: ۶۹] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پیغمبر خدا را در مورد علی و امامان آزار ندهید، همانند کسانی که موسی را آزار رساندند و خدا او را از آنچه می‌گفتند تبرئه کرد». (تفسیر القمی ۱۹۷/۲، الکافی ۴۱۲/۱، بحار الأنوار ۳۰۲/۲۳).

۱۳- علی بن ابوحمزة از ابوبصیر از ابوعبدالله (ع) نقل می‌کند که ابوعبدالله راجع به آیه‌ی: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فِي وَلايَةِ عَلِيٍّ وَالْأُئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾ هر که راجع به علی و امامان پس از او خدا و پیغمبرش را فرمانبرداری کند، قطعاً به پیروزی و کامیابی بزرگی دست می‌یابد) گفت: سوگند به خدا اینگونه فرود آمد. (تفسیر قمی ۵۴/۱-۵۵ و ۱۹۸/۲ فصل الخطاب ۲۹۶، تفسیر الصافی ۲۰۶/۴، تفسیر نورالثقلین ۳۰۹/۴، بحارالانوار ۳۰۱/۲۳).

(۱) ابوالثناء آلوسی در پاسخ به رافضیها که می‌کوشند قدر و منزلت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را پایین بیاورند در تفسیر «روح المعانی ج ۱۰/۱۰ و صفحات بعد از آن» ذیل آیه‌ی مزبور می‌گوید: رافضیه انکار می‌کنند آیه بیانگر ارزش و امتیاز ابوبکر صدیق رضی الله عنه باشد و می‌گویند: جمله‌ی (ثانی اثنین) هیچ امتیازی را برای ابوبکر در بر ندارد و تنها این را می‌رساند که وی تمام کننده‌ی عددی بوده است، جمله‌ی (إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ) تنها بیانگر این است که دو نفر در جایی با هم بوده‌اند و چه بسا نیکوکار و بدکاری با هم می‌باشند. جمله‌ی (لِصَاحِبِهِ) هم ارزشی را برای وی ثابت نمی‌نماید چون مسلمان و کافر هم دوست و همراه یکدیگر می‌شوند مانند: ﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ

بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ» [الكهف: 37] «دوست او در حالیکه با وی گفتگو داشت بدو گفت: آیا منکر کسی شده‌ای که تو را از خاک ناچیزی آفریده است». یا: ﴿وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ﴾ [التکویر: 22] (همدم شما دیوانه نیست) و یا ﴿يَصْلَحِي السَّجَنُ﴾ [یوسف: 39] (ای دوستان زندانی من) (یوسف - ۳۹). بلکه دوستی میان انسان و حیوان نیز پدید می‌آید، مانند این شعر که می‌گوید: «إن الحمار مع الحمير مطية = وإذا خلوت به فبئس الصاحب». الاغ تا زمانی که در جمع الاغهای هم‌جنس خودش است حیوان سواری است ولی هرگاه با او خلوت گزینی بدترین همدم است.

درباره‌ی جمله‌ی (لاتحزن) هم گفته می‌شود: غم و اندوه وی یا از روی فرمانبرداری بوده و یا از روی عصیان و نافرمانی. درست نیست تنها جنبه‌ای فرمانبرداری را از آن برداشت کرد و گرنه پیامبر ﷺ او را منع نمی‌کرد پس لابد از روی عصیان بوده است، که علاوه بر دلالت آن بر ترس ابوبکر خلاف مقصودتان را نیز اثبات می‌کند. در جمله‌ی (إن الله معنا) هم این احتمال وجود دارد مقصود پیامبر خدا ﷺ اثبات همراهی ویژه‌ی خود با خدا باشد ولی بخاطر پر کردن خلأ تنهایی ضمیر را با صیغه‌ی جمع آورده است.

نظیر آن با آمدن حرف عطف «و» در این آیه آمده: ﴿وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَّ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [سبأ: 24] (یا ما و یا شما بر هدایت یا گمراهی آشکاری هستیم).

این بخش آیه نیز که می‌فرماید: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ [التوبة: ۴۰] ضمیر آن به پیامبر بر می‌گردد تا تفکیک ضمائر به وجود نیاید، در این صورت علت انتخاب وی از طرف پیامبر برای همراهی سفر تنها بخاطر اجتناب از نیرنگهایش بوده چون اگر در مکه همراه مشرکان می‌ماند با ایشان همدستی می‌کرد. و اینکه امام علی علیه السلام مسئولیت خرید شتر را برایشان به عهده داشت بیانگر آن می‌باشد و اگر چیزی جز آن وجود داشت بدان اشاره می‌کردند تا از آن بحث کنیم، این بود برداشت اهل تشیع از آیه. (کل آیه بدین ترتیب است: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: ۴۰] «اگر پیامبر را یاری نکنید خدا او را یاری کرد، بدانگاه که کافران او را بیرون کردند، در حالی که او دومین نفر بود هنگامی که آن دو در غار شدند در این هنگام پیامبر خطاب به رفیقش

گفت: غم مخور که خدا با ما است خداوند آرامش خود را بهره او ساخت و پیامبر را با سپاهيانی یاری داد که شما آنان را نمی‌دیدید و سرانجام سخن کافران را فروکشید و سخن الهی پیوسته بالا بوده است و خدا با عزت و حکیم است».

به جان خودم قسم این سخنان به هذیان گویی شخص تب‌دار و یا رجزخوانی مست بیشتر شباهت دارند، اگر خداوند سبحان از سر دلسوزی برای مؤمنان ناتوان ماجراهای مشابه برادران یهودی و مسیحی رافضیان را برایمان بازگو نمی‌کرد ما در پاسخ بدان زبان نمی‌گشودیم و قلم فرسایی نمی‌کردیم، ولی بدان علت می‌گوییم: بدون شک جملات (ثانی اثنین) و (إِذْ هَمَّا فِي الْغَارِ) که همراهی ابوبکر با پیامبر را می‌رساند دال بر امتیاز ابوبکر صدیق رضی الله عنه می‌باشد، البته دلالت آن را به صورت مطلق ادعا نمی‌کنیم ولی حال و مقام آشکارتر از آتش بالای کوه است. بدون تردید هیچ کس هنگام فرار از دشمن مشخص دیگری را به عنوان همراه و همدم خود انتخاب نمی‌کند تا از صداقت و دلسوزیش اطمینان حاصل نکند، به ویژه وقتی که آن دیگری سرزمینی را ترک کرده باشد که اقوام و خویشان و داراییش آنجا باشند، از دوستان و هم سن و سالانش دوری گزیده باشد و سوار بر اسب به بیابانی پا نهاده باشد که مرغ سنگ‌خوار در آن سرگردان می‌گردد و گامها در آن کاهش می‌یابد.

یکی از دلایلی که برتری ابوبکر را به اثبات می‌رساند این گفته‌ی پیامبر است که آشفته‌گی وی را فرونشاند: «چه گمان می‌کنی نسبت به دو نفری که خداوند سومین آن‌ها است» صحبت از لحاظ لغوی اگر به تنهایی هم دال بر مقصود ما نباشد ولی به قرینه‌ی شرایط، آن را می‌رساند. چرا که اضافه‌ی «صاحب» به ضمیر برای عهد ذکری است، یعنی آن همراهی که زمانی به داد وی رسید که در آن شرایط دوست از دوست می‌گریزد و آن یآوری که بخاطر او دست از اهل و قبیله‌اش برداشته است. مقصود از جمله‌ای «لا تحزن» هم حقیقت نهی از غم و اندوه نیست زیرا غم و اندوه از چیزهایی به شمار می‌آید که خارج از اراده و کنترل انسان است، لکن مقصود از آن دل‌داری دادن ابوبکر صدیق رضی الله عنه و یا نحو آن می‌باشد. و آنچه گفته‌اند ابوبکر رضی الله عنه تردید داشته، نمونه‌ای آن در خطاب خداوند به موسی و هارون به چشم می‌خورد که می‌فرماید: ﴿لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا﴾ [طه: 46] و همچنین آنجا که به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ﴿وَلَا يَحْزُنكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾ [یونس: 65]

«سخنان آنان تو را نگران نکند چرا که همه‌ای عزتها از آن خداست». و نمونه‌های دیگر.

آیا می‌بینی خداوند فرمانبرداری وی را منع و یا یکی از پیامبران معصوم علیهم‌السلام مرتکب گناهی شده باشد؟
خدایا تو منزهی، این دروغ بزرگی است.

و اینکه غم و اندوه غیر ارادی است، منافاتی با این ندارد که در ذات خود هم ستودنی است و هم نکوهش شده، مانند ناراحت شدن برای از دست دادن عبادتی که در آن صورت پسندیده است، و یا برای از دست رفتن گناهی که در آن صورت ناپسند می‌باشد، و آنچه گفته شده آیه علاوه بر معصیت، ترسیدن ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه را نیز می‌رساند جای انتقاد است چون قبول نداریم واژه‌ی «خوف: بیم»: مترادف با واژه‌ای «جبن: بزدلی» باشد و گرنه ترسویی موسی و هارون علیهم‌السلام به وجود می‌آید. بنابراین، اندوهناک بودن ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه به هیچ وجه ترسو بودن وی را نمی‌رساند.

اندوه ابوبکر رضی‌الله‌عنه بزرگتر از پنهان شدن در غار نبود حال آنکه هیچ مسلمانی گمان نمی‌برد پنهان گشتن از روی ترسویی بوده و یا دلیرترین تمام مردم یعنی پیامبر خدا صلی‌الله‌عنه‌وآله‌وسلم را به بزدلی متهم کند. منصفانه‌ترین رأی این است که گفته شود: پیامبر خدا صلی‌الله‌عنه‌وآله‌وسلم خواسته با جمله‌ای «لا تحزن» ابوبکر را دلداری دهد چنانکه خداوند وی را با تعبیر ﴿وَلَا يَحْزُنكَ قَوْلُهُمْ﴾ دلداری داده تا تعبیر مزبور بیانگر آن باشد که ابوبکر رضی‌الله‌عنه از نظر پیامبر خدا صلی‌الله‌عنه‌وآله‌وسلم بسان او نزد خداوند سبحان می‌باشد، پس او دوست دوست خدا بحساب می‌آید. بلکه صرف نظر از وجود دلداری خدای متعال برای پیامبرش خود خطاب «لا تحزن» جهت دلالت بر عزیز بودن ابوبکر رضی‌الله‌عنه نزد پیامبر صلی‌الله‌عنه‌وآله‌وسلم کفایت می‌کند و گرنه پس گفت و گوی دوستان با یکدیگر چگونه می‌باشد؟ که این مسأله جز از نظر مغرضان ثابت و روشن است.

در پاسخ به این نکته که همراهی خدا تنها برای پیامبر صلی‌الله‌عنه‌وآله‌وسلم بوده و آوردن ضمیر جمع «معنا» برای جلوگیری از احساس تنهایی کردن پیامبر صلی‌الله‌عنه‌وآله‌وسلم بوده است، باید گفت: این توجیه چنانکه حدیث پیش بر آن دلالت دارد لجاجت و مجادله‌ای صرف بحساب می‌آید، علاوه بر آن اگر غم و اندوه مزبور نشانه‌ی ترحم و دلسوزی ابوبکر رضی‌الله‌عنه تنها برای پیامبر صلی‌الله‌عنه‌وآله‌وسلم بوده باشد چه نوع احساس تنهایی در جمله‌ای: برای من اندوهناک مباش که خدا با من است وجود دارد و اگر برای پیامبر و خودش بوده باشد جمله‌ای تعلیلیه «ان الله معنا» جای خود را نمی‌گرفت، حال آنکه جمله بدین خاطر آورده شده است. و اگر احساس تنهایی بنابر توجیه نخست و وقوع تعلیل را بنا به توجیه دوم بپذیریم آن غم و اندوه دلیل آشکاری بر ستایش ابوبکر رضی‌الله‌عنه خواهد شد. و اگر - چنانکه مغرضان می‌گویند - تنها بخاطر خودش بوده، جایی برای تعلیل مزبور باقی نمی‌ماند، چه معنایی دارد گفته شود: برای خودت غم مخور که خدا با من است نه با تو.

گذشته از آن‌ها باید به رافضیها گفت: آیا ابوبکر رضی الله عنه فهمیده که آیه تنها خطاب به پیامبر بوده و آوردن ضمیر جمع (معنا) برای از بین بردن احساس تنهایی نمودن پیامبر بوده است یا نه؟ اگر فهمیده باشد حتما احساس مزبور رخ می‌دهد و به ورطه‌ای افتاده‌ایم که از آن فرار کرده بودیم، و اگر هم فهمیده باشد تو جایگاهی را برای خویش گمان برده‌ایی که بدان دست نمی‌یابی اگر جانت هم بر آید. و اگر مساوات را در عبارات و جملات قرآن کریم و اشارات آن به فصحای عرب شاهد نزول وحی گمان ببری برای پذیرفتنی نیست و یا جان می‌سپارید، چگونه می‌توانی امتیاز ابوبکر رضی الله عنه را بپذیرید حال آنکه او چیزی را از اشاره‌ای پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث انتخاب دریافت که بر سایر صحابه حتی بر علی رضی الله عنه پوشیده بود و از گریه‌ای آن روز ابوبکر شگفت‌زده بودند.

درباره‌ی تشبیه آن به آیه‌ای (وإنا أو إياکم ...) که اشاره به همان تقیه‌ای دارد که اهل تشیع آن را دین خویش قرار داده و سخنان را بدان تحریف می‌نمایند، و همچنین راجع به مسأله فرود آوردن آرامش خاطر از جانب خدا، پاسخ آن از توضیحات قبل مشخص می‌گردد. و اگر تخصیص آن اشاره به اخراج ابوبکر رضی الله عنه از زمره‌ی مؤمنان داشت - چنانکه «کلب» دشمن خدا و رسول چنان ادعا کرده - بر شاهدان وحی از جمله علی رضی الله عنه پوشیده نمی‌ماند و چطور اجازه‌ای احراز پست خلافت را که از نظر شیعه هم‌طراز نبوت است، به او می‌دادند حال آنکه صحابه کسانی بودند که از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نمی‌هراسیدند، و این مشکل پدید می‌آید که آنان بر گمراهی اجتماع کرده و علی نیز مستضعف و یا مأمور به سکوت و در نیام کردن شمشیر بوده است. در آن صورت چنانکه مخالف گمان برده کار خاتمه یافته و مؤمنان به هر سو پراکنده گشته‌اند و لذا نیازی به قلم‌فرسایی در راستای سیاه نمودن چهره‌ی دشمنان وجود ندارد.

در مورد آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بخاطر اجتناب از نیرنگ‌هایش در داخل مکه وی را همراه خود برده، می‌گوییم: این آیه کمترین دلالتی بر اخراج ابوبکر ندارد چه رسد به آنکه بخاطر پرهیز از نقشه‌هایش بوده باشد، علاوه بر آن ترس مزبور - اگر درست باشد - در همراهی پیامبر نیز رخ می‌دهد، اصلاً چه فرصتی بهتر از آن موقع پدید می‌آید که جستجوگران به لب غار رسیدند؟ اگر ابوبکر رضی الله عنه چنان نقشه‌ای در سر می‌پروراند فریاد می‌زد: زود باشید که در اینجا به هدفتان دست می‌یابید. این اعتراض هم وارد نیست که ابوبکر رضی الله عنه از جان خود ترسیده است چرا که اگر چنین چیزی بود راه‌حلهای متعدد را برای فرار از آن در اختیار داشت، حداقلش این بود به ایشان بگوید: من برای دست‌یابی بدین هدف (از پای درآوردن پیامبر) با او بیرون آمده‌ام. و همچنین اگر ابوبکر رضی الله عنه چنان که ملحدان گمان می‌برند چه چیزی مانع می‌شد تا به پسرش عبدالرحمن یا دخترش اسماء و یا خدمتکارش

بوده است.

و همچنین بعد از آیهی ﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾ [الأحزاب: 25] لفظ (بعلی بن ابی طالب) حذف گردیده است.^۱

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ [الشعراء: 227].

«و کسانی که ستم می‌کنند خواهند دانست که بازگشتشان به کجا و سرنوشتشان چگونه است».

واژه‌ی (آل محمد) که در اصل بعد از جمله‌ی (ظلموا) بوده حذف گردیده است.^۲ و از این قبیل سخنان پوچ و بی‌اساس.

عمر بن فهیمه که در رفت و آمد با ایشان بودند، بگوید که یکی از آنان مخفیگاه پیامبر ﷺ را به کافران نشان دهد.

گذشته از آن براساس این گمان مسأله‌ای خوابیدن علی ﷺ در بستر پیامبر ﷺ هم که بزرگترین دلیل بر امتیاز ایشان محسوب می‌گردد به وجود می‌آید و اگر باب این پرت و پلاها گشوده شود ناصبیها (دشمنان اهل بیت) نیز می‌توانند در حق علی ﷺ بگویند: هدف پیامبر از خواباندن وی در بستر خویش این بود مشرکان به گمان اینکه پیامبر است وی را از پای درآورند و از دستش راحت شوند، در حالیکه این سخن شگفت‌آورتر و بی‌اساس‌تر از گفته‌ی شیعیان نیست که: همراهی کردن ابوبکر ﷺ بخاطر پرهیز از نیرنگهایش بوده است. بنابراین باید خردورزان در گشودن این در زشت و ناپسند بر روی جاهلان از خدا بترسند) سخنان آلوسی رحمه الله تمام شد.

و برای معلومات بیشتر در این قضیه، خواننده‌ای گرامی به کتاب «آیات بینات» نوشته‌ی امام مهدی علی رحمه الله (به زبان اردو) و ترجمه و شرح آن به فارسی به نام (باقیات صالحات) بقلم شیخ عبدالشکور لکنوی رحمه الله رجوع کند که ایشان این امر را بسیار جالب و مفصل و جامع بحث نموده‌اند. (مُصحح)

(۱) بحار الأنوار ۳۹۸/۲۴، فصل الخطاب ۳۲۱.

(۲) تفسیر القمی ۱۲۵/۲، فصل الخطاب ۲۹۴، منهاج البراعة نهج البلاغة - خوئی ۲/۲۱۵.

و اما «عتره» به اتفاق زبان شناسان برای بستگان انسان به کار می‌رود، در حالیکه اهل تشیع انتساب برخی بستگان پیامبر ﷺ مانند دختران ایشان «رقیه» و «ام کلثوم» را به ایشان انکار می‌کنند.^۱

(۱) بنا بر دیدگاه رافضیه که نکاح با اهل سنت را حرام می‌دانند، برخی علمای آنان انکار می‌کنند که رقیه و ام کلثوم م جزو دختران پیامبر ﷺ بوده و آن‌ها را به عقد عثمان بن عفان رضی الله عنه در آورده باشد، نعمة الله جزائری جنایتکار در کتاب «الأنوار النعمانية - ۸۰ و ۸۱» می‌گوید: «و اما درباره‌ی اینکه گفته می‌شود: عثمان داماد پیامبر ﷺ بوده است، می‌گوییم: (دو خواهری که به عقد عثمان در آمدند یکی رقیه است که قبلاً همسر عتبه بن ابی‌لهب بود و پیش از عروسی با او طلاقش داد پیامبر خدا ﷺ فرمود: خدایا سگی از سگ‌هایت را بر عتبه مسلط کن و در نهایت سگی وی را در میان یارانش زیر چنگ و دندان گرفت، پس از آن همسر عثمان شد و فرزندی به نام عبدالله برایش به دنیا آورد که در کودکی بر اثر بیرون آمدن چشمش از حدقه به وسیله‌ی خروس بیمار شد و در گذشت، رقیه در مدینه همزمان با جنگ بدر از دنیا رفت که عثمان بخاطر مشغول شدن به مراسم تشیع جنازه‌اش نتوانست در جنگ بدر شرکت نماید، هنگامیکه عثمان به حبشه هجرت کرد رقیه نیز همراهش بود. و دیگری ام کلثوم است که پس از فوت رقیه به عقد عثمان درآمد و پیش او از دنیا رفت. دانشمندان در این امر اختلاف نظر دارند که آیا رقیه و ام کلثوم جزو دختران پیامبر و از خدیجه بوده و یا نادختری ایشان و از یکی از دو شوهر پیشین خدیجه بوده‌اند؟

چون خدیجه نخستین بار همسر «عتیق بن عائد مخزومی» بود که دختری را برایش به دنیا آورد. سپس به عقد «ابو‌هاله اسدی» درآمد که دختری را به نام «هند» برایش به دنیا آورد. و در آخر پیامبر خدا ﷺ وی را به همسری برگزید.

این اختلاف هیچ تأثیری ندارد زیرا عثمان از جمله کسانی بود که در زمان پیامبر به ظاهر مسلمان و در واقع منافق بود، پیامبر خدا ﷺ نیز مانند ما مکلف به برخورد با ظاهر امور بود و به ارتباط با منافقان علاقه داشت به امید اینکه به زمره‌ی مؤمنان راستین پیوندند در حالیکه اگر پیامبر ﷺ ایمان واقعی را می‌خواست به کمترین درصد کاهش می‌یافتند چون اکثر صحابه منافق بودند ولی آتش نفاقشان در زمان ایشان نهفته بود و لذا امیرالمؤمنین گفت: تمام مردم بعد از پیامبر خدا ﷺ از دین برگشتند به جز چهار نفر: سلمان، ابوذر، مقداد و عمار. این مطالب چیزهایی هستند که تردیدی در آن‌ها وجود ندارد».

ابوالقاسم کوفی در کتاب: «الاستغاثة فی بدع الثلاثة ۷۵/۱ و صفحات بعدی» می‌گوید: «اما آنچه عامه (یعنی اهل سنت) روایت می‌کنند که پیامبر خدا ﷺ رقیه و زینب (حضرت عثمان رقیه و ام کلثوم را به عقد خویش درآورد، به نظر می‌آید این رافضی آگاهی بسیار کمی از علم نسب شناسی و تاریخ دارد ولی عجیب اینست که او کم اطلاعی اهل سنت از دانش مزبور را به باد انتقاد می‌گیرد). را به عقد عثمان در آورده است بدون شک صحت ندارد بلکه اختلاف در این است که آیا آن دو دختر پیامبر بوده‌اند یا نه؟ برای هیچ یک از محققان جایز نیست وقتی که اختلافی را میان دو نفر می‌بیند که هر کدام ادعای حق بودن دیدگاه خویش را دارد بدون روشنگری و استدلال یکی را برگزیند و باید صحت هر کدام از آن‌ها را مورد تحقیق و تفحص قرار دهد. هر گاه حق بودن یکی از آن دو دیدگاه برایش آشکار گشت بدان اعتقاد ورزد و دیگری را پشت سر گذارد و نباید زیاد بودن مخالفان و کمی موافقان وی را دلسرد و به سستی بکشاند زیرا از دید اهل تحقیق، بینش و دانش معیار حق و باطل بودن چیزی کثرت و کمی دنباله‌روان نمی‌باشد بلکه نشانه حق بودن، صحت نظر و شواهد و قرائن موجود است. رقیه و زینب همسران عثمان نه دختر پیامبر ﷺ و نه اولاد خدیجه بودند بلکه از روی اشتباه میان مردم که آگاهی کمی از دانش نسب شناسی و درک اسباب دارند، شایع شده است». در صفحه‌ای ۸۰ می‌گوید: «دانشمندان ما روایت صحیحی راجع به آنان از طریق پیشوایان اهل بیت نقل کرده‌اند و آن اینکه: خدیجه بنت خویلد یک خواهر مادری به نام «هاله» داشت که همسر مردی از قبیله‌ی «بنی مخزوم» شد و دختری به نام «هاله» را به دنیا آورد، پس از آن به عقد مردی از طایفه‌ی «بنی تمیم» موسوم به «ابوهند» در آمد که یک دختر به اسم «هند بن ابی‌هند» و دو پسر را برایش به دنیا آورد، و نهایتاً این دو دختر به پیامبر خدا ﷺ نسبت داده شدند».

ما برای پاسخ به این پرت و پلاها که به کتاب آویخته گشته و خود را زیر نام «کاتب» پنهان نموده است، خود را به زحمت نمی‌اندازیم، نمی‌دانم علت پنهان کاری و مخفی نگه داشتن نام واقعیش چیست؟ آنجا که کتاب ابوالقاسم کوفی مالا مال از طعن و لعن صحابه ﷺ می‌باشد، و این از ارکان دین شیعه است. در شرح خود بر کتاب ۸۹/۱-۹۱، می‌گوید: «من معتقد به دیدگاه نویسنده‌ی کتاب راجع به زینب و رقیه که نه دختر پیامبر خدا ﷺ می‌باشند و نه دختر خدیجه، می‌باشم و اینکه پیامبر ایشان را پس از عتبه بن ابی‌لهب و ابوالعاص بن الربیع به عقد عثمان درآورد. ولی عده‌ای از علما، فقها و نسب‌شناسان سرشناس و معتبر با دیدگاه نویسنده‌ی کتاب مخالفت کرده‌اند از جمله شیخ مفید که در کتاب «أجوبة المسائل الحاجية» در پاسخ به سؤال پنجاه می‌گوید: زینب و رقیه دختر پیامبر ﷺ بوده‌اند و دیدگاه مخالفان شاذ محسوب می‌گردد، اما اینکه پیامبر خدا ایشان را به عقد دو نفر کافر

(ابو العاص و عتبه بن ابی لهب) درآورده این امر پیش از تحریم ارتباط زناشویی با کافران بوده است و پیامبر می‌توانست آنان را به عقد هر کسی که بخواهد درآورد، ابوالعاص و عتبه هم دارای ارتباط خویشاوندی با پیامبر بوده و در آن هنگام از جایگاه بزرگی برخوردار بودند، و دستوری از جانب خدا صادر نشده بود که ازدواج با کافران را ممنوع سازد تا پیامبر نیز از آن جلوگیری نماید. در کتاب: «أجوبة المسائل السروية» می‌گوید: «پیامبر خدا ﷺ دو دختر خود را پیش از بعثت به عقد دو نفر کافر در آورد که بت را می‌پرستیدند یکی: عتبه بن ابی لهب و دیگری ابوالعاص بن الربیع بود، ولی هنگامیکه به پیامبری برگزیده شد میان آنان و دخترانش جدایی انداخت، عتبه از دنیا رفت و ایمان نیاورد ولی ابوالعاص پس از سرباز زدن از اسلام، ایمان آورد و پیامبر خدا هم دخترش را با همان عقد اول به او برگرداند، پیامبر خدا ﷺ هیچگاه کافر نبوده و رابطه دوستی با ایشان نداشته است. این دو دختر همانهایی بودند که عثمان بعد از مرگ عتبه و ابوالعاص آن‌ها را به همسری برگزید، پیامبر آن‌ها را بخاطر اسلام ظاهریش به عقد او درآورد سپس بعد از آن دگرگون گشت که ایرادی بر پیامبر خدا راجع به آینده‌ی عثمان وارد نمی‌شود، این سخن بنا به دیدگاه یاران ما است، و به عقیده‌ی گروهی دیگر پیامبر ایشان را از روی ظاهر به عقد او درآورد و نمی‌دانست در باطنش چه می‌گذرد و امکان دارد خداوند دورویی بیشتر منافقان را از ایشان مخفی نگه دارد، خداوند می‌فرماید: ﴿وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى الْإِتِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ﴾ [التوبة: ۱۰۱] «و از اهل مدینه منافقانی هستند که تمرین نفاق کرده‌اند و در آن مهارت پیدا نموده‌اند. تو ایشان را نمی‌شناسی و بلکه ما آنان را می‌شناسیم». راجع به اهل مکه نیز چنان چیزی جایز است.

آنگاه می‌گوید: ممکن است خداوند ازدواج با مسلمانان ظاهری را جایز دانسته و پیامبر را باوجود اطلاع از درونشان بدان اختصاص داده باشد همچنانکه ازدواج با بیشتر از چهار زن آزاده و نکاح بدون مهریه را برایش تجویز کرده است و نیز روزه‌ی چند روز پشت سر هم و نماز بدون وضو بعد از برخاستن از خواب و امثال آن را از وی ممنوع نساخته که بر دیگر مردم تحریم نموده است. هر کدام از این پاسخها به تنهایی برای رد آنچه وارد گشته کفایت می‌کند.

و برخی از خویشان پیامبر ﷺ همچون عباس عمویش^۱ و اولاد ایشان، و مانند زبیر بن صفیه عمّه‌ی پیامبر را از زمره‌ی عترت به شمار نمی‌آورند بلکه اکثر نوادگان فاطمه (علیها السلام) را دوست ندارند و آنان را دشنام می‌دهند مانند زید بن علی بن حسین که دانشمندی

(۱) از نظر شیعیان رافضی، عباس بن عبدالمطلب ﷺ گمراه و منحرف، و جزو غیر مؤمنان است، روایات متعددی از طرف آنان وارد شده که ما فقط به یکی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

فضیل بن یسار از ابوجعفر روایت می‌کند که مردی پیش پدرم آمد و گفت: فلانی (مقصودش ابن عباس (علیه السلام) بود) گمان می‌برد زمان و سبب نزول هر آیه‌ای از قرآن را می‌داند. گفت: از او سؤال کن آیه‌ی ﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾ [الاسراء: 72] (و هر کس در این جهان کور باشد، در آخرت کورتر و گمراه‌تر خواهد بود) و آیه‌ی ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَصْبُرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا﴾ [آل عمران: 200] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شکیبایی ورزید و استقامت و پایداری کنید) درباره‌ی چه کسانی نازل شده است؟

آن مرد پیش او رفت، ابن عباس گفت: دوست داشتم با کسیکه این دستور را به تو داده روبرو بشوم و از او بپرسم ولی برو از وی سؤال کن عرش چیست، کی آفریده شده و چگونه می‌باشد؟ آن مرد پیش پدرم برگشت و سخنان ابن عباس را برایش بازگو نمود. پدرم گفت: آیا پرسشها را پاسخ داد؟ گفت: نه، گفت: ولی من به وسیله‌ی نور و علم بدون ادعا تو را پاسخ می‌گویم، دو آیت نخست راجع به پدرش (یعنی عباس) و آیه اخیر در حق پدرم و ما نازل شده است و بحث استقامتی که بدان مأمور گشته‌ایم این است که نوادگان ما پایدار می‌باشند.

ابوعبدالرحمن می‌گوید: راوی از یاد برده که از این امام پرسد (رباط - پایداری) کدام است؟ آیا پایداری در راه خدا است؟ یا همچنانکه رافضیها می‌گویند پایداری بر نفاق یا آنچه بدان تقیه می‌گویند، می‌باشد.

روایت مزبور طولانی است ولی ما بخش مربوط به عباس و پسرش (علیه السلام) را آوردیم، متن کامل آن در «رجال الکشی - ۲۵» مجمع الرجال قهستانی ۱۰/۴، معجم رجال الحدیث خوئی ۲۳۴/۱-۲۳۵ موجود می‌باشد.

پرهیزگار بود^۱ و همچنین یحیی پسرش و ابراهیم و جعفر پسران موسی الکاظم و دومی (جعفر) را کذاب لقب داده‌اند حال آنکه از دوستان بزرگوار خداوند به شمار می‌آیند.

(۱) زید بن علی هم از حملات اهل تشیع در امان نمانده است، ما یک روایت را پیش روی خواننده‌ی گرامی قرار می‌دهیم که به ذکر خروج او علیه امام منصوب براساس گمان شیعیان و وقوع جر و بحث میان وی و برادرش محمد بن علی بن حسین می‌پردازد.

روایت از این قرار است که: موسی بن بکر بن داب از کسیکه برایش حدیث نقل کرده (!!!) از ابوجعفر نقل می‌کند: زید بن علی بن حسین پیش ابوجعفر محمد بن علی رفت در حالیکه نامه‌هایی از اهل کوفه را نیز مبنی بر فراخواندن زید بن علی، خبر از گردهمایی آنان و امر به رفتن وی پیش آنان، همراه داشت، ابوجعفر گفت: آیا این نامه‌ها را ابتدا آنان نوشته‌اند یا پاسخ نامه‌ها و درخواست‌های خودت است که آن‌ها آن را داده‌اند؟ پاسخ داد: خودشان نوشته‌اند، زیرا ایشان از حقوق و خویشاوندیمان با پیامبر خدا ﷺ آگاهی دارند و می‌دانند لزوم محبت و پیروی از ما در کتاب خدا وجود دارد و از طرفی دیگر زندگی سخت و جانکاه ما را هم می‌دانند. ابوجعفر گفت: فرمانبرداری ما از طرف خدا فرض گشته و روشی است که در میان پیشینیان مقرر شده است و همچنان در میان آیندگان هم باقی خواهد ماند، فرمانبرداری برای یکی از ما و محبت برای همه می‌باشد و فرمان خدا هم در میان دوستانش بنا به حکمی ناگسستنی و دستوری برنامه‌ریزی شده تا مدت زمان مشخصی وجود خواهد داشت ﴿وَلَا يَسْتَحْفِظُكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ﴾ [الروم: 60] «هرگز نباید کسانی که ایمان ندارند، مایه خشم و ناراحتی تو گردند و سبک تو را از جای بردارند». و ﴿إِنَّهُمْ لَن يَغْنُؤُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا﴾ [الجهاد: ۱۹] «آنان هرگز تو را از عذاب خدا نمی‌رهانند». پس عجله نکن که خدا کاری به عجله‌ای بندگان ندارد و خدا کارش را پیش نمی‌اندازد تا زودتر از موعد مقرر دچار بلاها شوید و تو را در افکند. راوی می‌گوید: زید خشمگین شد و گفت: امام ما کسی نیست که در خانه‌ی خود بنشیند، پرده‌ها را پایین آورد و جهاد را به تأخیر اندازد، ولی امام ما کسی است که از حریم خویش دفاع نماید، در راه خدا مبارزه کند و زیردستانش را حمایت نماید. ابوجعفر گفت: ای برادر! آیا چیزی را از ویژگی‌هایی که برای امام برشمارید در خود می‌یابی؟ و دلیلی از کتاب خدا یا سنت پیامبر ﷺ و یا ضرب المثلی بر آن اقامه کنید؟ چون خداوند چیزهایی را روا و چیزهایی را ناروا شمرده و ضرب‌المثلهایی زده و روشهایی را نیز تعیین نموده است. و به امام قائم اجازه نداده در امری که

زمانش فرا نرسیده پیشی جوید و به تلاش در آن بپردازد. خداوند راجع به شکار می‌فرماید: ﴿لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ﴾ [المائدة: ۹۵] ای مؤمنان! در حال حرام نخجیر مکشید. آیا گناه نخجیر کشتن بزرگتر است یا کشتن نفسی که خدا حرام کرده است؟ و برای هر چیزی جایی قرار داده است. و می‌فرماید: ﴿وَإِذَا لَلْتُمْ فَاصْطَادُوا﴾ [المائدة: ۱] هر وقت که از احرام به در آمدید (و از سرزمین حرم خارج شدید)، شکار کنید) و می‌فرماید: ﴿لَا تُحِلُّوا شَعْتِرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ﴾ [المائدة: ۲] شعائر خدا را برای خود حلال ندانید و نه ماه حرام را) پس ماهها را تعیین و چهار ماه را به عنوان ماههای حرام قرار داده و می‌فرماید: ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَلَمُوا أَنْكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ﴾ [التوبة: ۲] پس آزادانه چهار ماه در زمین بگردید و بدانید که شما هرگز نمی‌توانید خدا را درمانده کنید. سپس می‌فرماید: ﴿فَإِذَا أَسْلَخَ الْأَشْهُرَ الْحُرُمَ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْضُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ﴾ [التوبة: ۵] «هنگامی که ماههای حرام پایان گرفت، مشرکان را هر کجا بیابید بکشید» آنگاه برای آن جایگاهی قرار داد و فرمود: ﴿وَلَا تَعِزُّمُوا عُقْدَةَ الْبَيْكَةِ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ﴾ [البقرة: ۲۳۵] «اقدام به ازدواج ننمایید تا عده‌ی آنان بسر آید» (بقره - ۲۳۵). پس برای هر چیزی وقتی و برای هر وقتی فرمان و چارچوبی تعیین نموده است. اگر دلیلی از پروردگارت و روشنگری و یقینی در کارهایت دارید ادامه بده و گرنه دنبال چیزی مباش که در آن تردید دارید و به برجیدن حکومتی دست نزن که به نهایت خود نرسیده و زمان قانون مقرر آن فرا نرسیده است زیرا اگر به آخر خود برسد و زمان آن پایان یابد از هم می‌گسلد و مقررات یکی پس از دیگری می‌آید و خدا میان امام و پیروانش ذلت و خواری را بر جای نمی‌گذارد. پناه می‌برم به خدا از امامی که وقت خود را گم کند و دنباله‌رو آگاهتر از پیشرو باشد. ای برادر! آیا می‌خواهی ملتی را زنده گردانید که به آیات خدا کفر ورزیده، از دستورات رسولش سرپیچی کرده، بدون وجود هدایتی از جانب خدا از خواهشهای خود پیروی نموده و بدون دلیلی از طرف خدا و پیمانی از سوی پیامبر ﷺ ادعای جانشینی کرده‌اند؟ ای برادر! تو را به خدا می‌سپارم از اینکه فردا در زباله‌دانی به دار آویخته شوی، آنگاه اشک از چشمانش سرازیر شد و سپس گفت: میان ما و تو کسانی وجود دارند که حرمت مرا هتک کردند، حق ما را انکار نمودند، اسرارمان را فاش ساختند، مرا به غیر پدرمان نسبت دادند و سخنانی راجع به ما بر زبان آوردند که ما از آنها بی‌خبر بودیم. (الكافي ۳۵۶/۱، البحار ۲۰۳/۴۶، العوالم ۲۳۸/۱۸، مدينة المعاجزة ۸۶/۵).

جعفر بن علی برادر امام عسکری را نیز کذاب می‌دانند و معتقدند حسن بن حسن مثنی و پسرش (عبدالله المحض و پسر عبدالله (محمد) که موسوم به نفس زکیه است، از دین خدا برگشته‌اند، ولی ایشان از هر نوع بدی بدورند.

و همچنین معتقدند: ابراهیم بن عبدالله، زکریا بن محمد باقر، محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین، محمد بن قاسم بن حسن، یحیی بن عمر که یکی از نوادگان زید بن علی بن حسین بود، و گروه حسنی‌ها و حسینی‌ها که قائل به امامت زید بن علی بن حسین بودند، از دین برگشته محسوب می‌گردند و دیگر سخنان پوچ و بی‌پایه در حق خاندان پاک پیامبر ﷺ از همه‌ی آن‌ها به خدا پناه می‌بریم و اظهار براءت می‌کنیم.

بنابراین، روشن شد که ارکان و پایه‌های استوار دین نزد این گروه زشت و نفرت‌انگیز فرو ریخت چرا که به بیان دیدگاه آنان درباره‌ی کتاب خدا و عدم اعتمادشان بر آن اشاره کردیم و همچنین نمی‌توانند به خاندان پاک پیامبر ﷺ نیز تمسک ورزند چون به گمان فاسد ایشان برخی از افراد اهل بیت کافر و از دین گشته به شمار می‌آیند.

طبقات شیعه

و اما راجع به احوال راویان و دسته‌جات پیشینیان شیعه و پایه‌های گمراهی‌هایشان باید گفت: شیعه به طبقات متعدد تقسیم می‌گردند که از این قرارند:

طبقه اول: کسانی‌اند این مذهب را بدون واسطه از پیشوای گمراهان شیطان نفرین شده فرا گرفته‌اند و منافق به شمار می‌آیند چون تعالیم اسلام را بر زبان جاری ساخته و دشمنی با مسلمانان را در دل پنهان کردند و بدین وسیله زمینه‌ی ورود به زمره‌ی مسلمانان و منحرف کردنشان و ایجاد تفرقه و کینه و دشمنی میان آنان برایشان فراهم گشت، الگو و سرمشق بلامنازع ایشان «عبدالله بن سبأ یهودی صنعانی» می‌باشد.^۱ آن

(۱) بدون تردید کوشش عده‌ای به ویژه اهل تشیع در راستای انکار وجود خارجی ابن سبأ جهت تکذیب تأثیرپذیری فکری و عقیده‌ای شیعه از یهودیان تلاشی بی‌نتیجه و نومیدانه است. هر شخص آگاهی از

حقیقت و پایه‌های اساسی دین اهل تشیع به ویژه موضوع امامت، طعنه و لطمه زدن به صحابه رضی الله عنهم رجعت، تقیه و مهدی منتظر تأثیر یهود بر دین شیعه را به وضوح می‌بیند، در اینجا نمی‌خواهم بدان موضوع پردازم چون برخی تحقیقات اسلامی بحث ارتباط میان دین شیعه و یهود را بر عهده گرفته‌اند. توضیحات من به موضوع اثبات شخصیت واقعی ابن سبأ از طریق منابع اسلامی، شیعی و برخی منتسبین به جریان موسوم به خاورشناسان منحصر می‌گردد.

أ - عبدالله بن سبأ از دیدگاه اهل سنت:

۱- بحث سبئها از زبان اعشی همدان (ت ۸۴ هـ) در دیوان خود (ص ۱۴۸) و تاریخ طبری (۸۳/۶) وارد شده است که او مختار بن ابی عبید ثقفی و یارانش از اهل کوفه را هجو می‌کند هنگامیکه آن‌ها با بزرگان قبایل کوفه فرار و به بصره می‌گریزند خطاب به آنان می‌گوید: شهادت می‌دهم که شما جزو سبئها هستید و ای پاسبانان کفر من شما را می‌شناسم.

۲- در کتاب «الارجاء» اثر حسن بن محمد بن حنفیه (ت ۹۵ هـ) بحث سبئها به میان آمده است. (نگاه کنید به کتاب: «ظاهرة ارجاء في الفكر الاسلامي ۳۴۵/۱ و ۳۶۱. به قلم دکتر سفر الحوالی)، آنجا که در مورد معنای ارجاء منسوب به حسن سخن می‌گوید و نظرات علما را در مورد آن ذکر می‌کند. به جهت اهمیت آن به مطالب زیر رجوع کن: (یکی از دشمنانش این گروه سبئها است که ایشان را دیده‌ایم و می‌گویند به وحیی هدایت شده‌ایم که مردم از آن منحرف گشتند). این روایت را ابن عمر عدنی در کتاب الایمان (ص ۲۴۹) روایت نموده است.

۳- ابن عساکر در تاریخ خود (۷/۲۹) روایتی از شعبی (ت ۱۰۳ هـ) نقل می‌کند که: نخستین دروغگو عبدالله بن سبأ بود.

۴- فرزدق (ت ۱۱۶ هـ) در دیوان خود (ص ۲۴۲-۲۴۳) بزرگان عراق و ملحق شدگان به شورش عبدالرحمن بن اشعث در جنگ «دیرالجمام» را هجو و مورد طعن قرار داده، و ایشان را به سبایی بودن توصیف نموده و می‌گوید: کأن علی دیر الجمام منهم حصائد أو أعجاز نخل تَغَعَّرَا تَغَرُّ همدانية سبئية وتُكره عينيها علی ما تنكرا رآته مع القتلى وغير بعلمها عليها تراب فی دم قد تَعَفَّرَا ایشان در دیر الجمام بسان محصولات سرخرمن یا درختان خرما از جا کنده شده می‌باشند آنجا یک زن همدانی گروه سبئیه می‌شناسد و چشمانش را بر کسیکه نمی‌شناسد می‌بندد.

وی را در میان کشته‌شدگان دید که شوهرش نیز تغییر یافته بود و روی او گرد و غبار همراه خون آلوده و چرکین نشسته است.

از این عبارات می‌توان به این نتیجه رسید که سبئها دارای خط مشی سیاسی و عقاید مشخصی منسوب به عبدالله بن سبا یهودی می‌باشند.

۵- امام طبری در تفسیر خویش (۱۱۹/۳) ذیل آیه‌ی: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾ [آل عمران: ۷] «و اما کسانی که در دل‌هایشان کژی است برای فتنه‌انگیزی و تأویل به دنبال متشابهات می‌افتند». رأی قتاده بن دعامة سدوسی بصری (ت ۱۱۷ هـ) را نقل می‌کند که: اگر حروریه‌ها و سبئها نباشند نمی‌دانم.

۶- در کتاب: الطبقات الکبری (۳۹/۳) اثر ابن سعد (ت ۲۲۳ هـ) بحث سبئیه و اندیشه‌های رهبرشان به میان آمده گرچه به نام ابن سبا اشاره نشده است.

۷- در کتاب: «المحبر - ۳۰۸» تألیف ابن حبیب بغدادی (ت ۲۴۵ هـ) به عبدالله بن سبا اشاره رفته و وی را به عنوان یکی از افراد حبشیه‌ها به حساب می‌آورد.

۸- ابوعاصم خُشیش بن اصرم (ت ۲۵۳ هـ) خبری را مبنی بر سوزاندن گروهی از سبئیان از سوی علیه‌السلام روایت می‌کند. (منهاج السنة ابن تیمیه ۷/۱).

۹- در: «البيان و التبیین ۸۱/۳»: نوشته‌ی جاحظ (ت ۲۵۵ هـ) به عبدالله بن سبا اشاره شده است. خبر سوزاندن عده‌ای از ملحدان به وسیله‌ای علی بن ابی‌طالب در احادیث صحیح کتب معتبر حدیث از جمله: سنن ابی‌داود ۱۲۶/۴، نسائی ۱۰۴/۷ و المستدرک ۵۳۸/۳ آمده است.

۱۰- امام بخاری (ت ۲۵۶ هـ) در صحیح خود - کتاب: استتابة المرتدین ۵۰/۸ از عکرمه نقل می‌کند: علی گروهی از ملحدان را با آتش سوزاند، خبر آن به ابن عباس رسید و گفت: اگر من می‌بودم آن‌ها را نمی‌سوزاندم زیرا پیامبر خدا ﷺ سوزاندن با آتش را ممنوع ساخته و می‌فرماید: به روش عذاب خدا تعذیب نکنید. ولی ایشان را به قتل می‌رساندم چون می‌فرماید: هر که دینش را تغییر داد او را بکشید.

از لحاظ تاریخی ثابت شده کسانی که به وسیله‌ی علی سوزانده شدند پیروان عبدالله بن سبا بودند چون اعتقاد به الوهیت ایشان داشتند.

۱۱- جوزجانی (ت ۲۵۹ هـ) در کتاب: احوال الرجال - ۳۸۹، می‌گوید: سبئیان در کفرشان افراط کرده و گمان می‌بردند علی ﷺ اله است، او نیز ایشان را به منظور تکذیب و معلوم نمودن حال و وضعشان سوزاند و می‌گوید:

لما رأيت الأمر أمراً منكراً أجمعت ناري ودعوت قنبرا

وقتیکه کار را ناپسند دیدم آتشم را برافروختم و «قنبر» را صدا زدم.

۱۲- ابن قتیبۀ (۲۷۶ هـ) می‌گوید: سبئیۀ گروهی از رافضیها هستند که منتسب به عبدالله بن سبأ است. همو در (تأویل مختلف الحديث - ۷۳) می‌گوید: عبدالله بن سبأ معتقد به ربوبیت علی بن ابی‌طالب بود و او نیز پیروانش را با آتش سوزاند.

۱۳- بلاذری (ت ۲۷۹ هـ) می‌گوید: ابن سبأ از جمله کسانی بود که پیش علی رفتند و راجع به ابوبکر و عمر از او پرسیدند، در پاسخ گفت: آیا سراسر وقت خود را بدان اختصاص داده‌اید. (أنساب الأشراف ۳/۳۸۲)

۱۴- امام طبری (ت ۳۱۰ هـ) از تاریخ‌نگارانی است که اخبار ابن سبأ را با تکیه بر سیف بن عمر به تفصیل آورده‌اند (تاریخ الطبری ۴/۲۸۳، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۹۸، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۵).

۱۵- ابن عبدربه (ت ۳۲۸ هـ) تأکید کرده ابن سبأ و همفکرانش درباره‌ی علیؑ غلو نموده و گفتند: او آفریدگار ما است، چنانکه مسیحیان راجع به عیسی ابن مریم دچار افراط گشتند. (العقد الفريد ۲/۴۰۵)

۱۶- ابوالحسن اشعری (ت ۳۳۰ هـ) در (مقالات الاسلامیین ۱/۸۵) می‌گوید: عبدالله بن سبأ و پیروانش از گروههای افراط‌گرا بودند، زیرا می‌پنداشتند علی نمرده و دوباره برمی‌گردد و دنیا را پر از دادگری می‌نماید همانگونه که پر از ستم شده بود.

۱۷- ابن حبان (ت ۳۵۴ هـ) در کتاب (المجروحین ۲/۲۵۳) می‌گوید: کلبی از یاران عبدالله بن سبأ است، آن‌هایی که می‌گویند: علی از دنیا نرفته و پیش از رستاخیز به دنیا برمی‌گردد.

۱۸- مقدسی (ت ۳۵۵ هـ) در کتاب (البدء والتاریخ ۵/۱۲۹) می‌گوید: عبدالله بن سبأ خطاب به کسیکه خبر مرگ علی بن ابی‌طالب را به وی داد، گفت: اگر مغزش را در کیسه‌ای برایمان بیاورید یقین پیدا می‌کنیم که وی نمی‌میرد تا عربها را با چوپ دستیش پیش می‌رانند.

۱۹- مللطی (ت ۳۷۷ هـ) در کتاب (التنبیه والرد علی أهل الأهواء والبدع - ۱۸) می‌گوید: سبئیان در دوران علی پیش او رفتند و گفتند: تو تویی!! علی گفت: من کیستم؟ گفتند: آفریدگار هستید، علی درخواست توبه از ایشان کرد ولی توبه نکردند و لذا آتش بزرگی را برافروخت و آن‌ها را سوزاند.

۲۰- ابوحفص بن شاهین (ت ۳۸۵ هـ) می‌گوید: عده‌ای از افراط‌گرایان شیعه را سوزاند و گروهی را تبعید نمود یکی از تبعید شدگان عبدالله بن سبأ بود. (منهاج السنة ۱/۷)

۲۱- خوارزمی (ت ۳۸۷ هـ) در کتاب (مفاتیح العلوم - ۲۲) می‌گوید: گروه سبئیۀ پیروان عبدالله بن سبأ بودند.

- ۲۲- همدانی (ت ۴۱۵ هـ) در کتاب (تثبیت دلائل النبوة ۵۴۸/۳) بحث عبدالله بن سباء را می‌آورد.
- ۲۳- بغدادی (ت ۴۲۹ هـ) در کتاب (الفرق بین الفرق - ۱۵ و صفحات بعدی) می‌گوید: گروه سبئها بدعت خود را در زمان علی علیه السلام اظهار کردند او نیز عده‌ای از آنان را سوزاند و عبدالله بن سبأ را به مدائن تبعید کرد چون ابن عباس ایشان را از کشتنش منع کرد و به وی پیشنهاد نمود او را به مدائن تبعید نماید تا یارانش علیه وی دست به اقدامات مخالفت آمیز نزنند بخصوص که تصمیم بازگشت به پیکار با اهل شام را در سر داشت.
- ۲۴- ابن حزم (ت ۴۵۶ هـ) در کتاب (الفصل فی الملل والنحل ۱۸۶/۴) این چنین نقل می‌کند: بخش دوم از افراط‌گرایان کسانی‌اند که معتقد به الوهیت غیر خدای متعال هستند، نخستین آنان گروهی از پیروان عبدالله بن سبأ حمیری (لعنه الله) می‌باشند. پیش علی رفتند و رودر رو به وی گفتند: تو او هستی، علی گفت: و او کیست؟ گفتند: تو خدایی. علی که کار را بزرگ و خطرناک یافت دستور به برافروخته کردن آتش داد و ایشانرا سوزاند.
- ۲۵- اسفراینی (ت ۴۷۱ هـ) در (التبصرة فی الدین - ۱۰۸) می‌گوید: ابن سبأ در آغاز معتقد به نبوت علی و سپس الوهیتش بود و مردم را بدان فراخواند که در همان دوران گروهی به او ملحق شدند.
- ۲۶- شهرستانی (ت ۵۴۸ هـ) در (الملل و النحل ۱۱۵/۲ و ۱۱۶) از ابن سباء بحث به میان می‌آورد می‌گوید: گروههای گوناگون غالی و تندرو از او منشعب گشتند. در جایی دیگر می‌گوید: ابن سبأ نخستین کسی بود که ادعای وجود نص بر امامت علی علیه السلام را ابراز کرد.
- ۲۷- سمعانی (ت ۵۶۲ هـ) در کتاب (الأنساب ۲۴/۷) گروه سبئیه را به ابن سبأ نسبت می‌دهد.
- ۲۸- ابن عساکر (ت ۵۷۱ هـ) در تاریخ خود (۳/۲۹) در شرح حال ابن سبأ می‌گوید: ابن سبأ کسی است که فرقه‌ای سبئیه به وی منتسب است، ایشان از رافضیهای تندرواند، ابن سبأ یمنی تبار و یهودی بود که به ظاهر اسلام را پذیرفته بود.
- ۲۹- نشوان حمیری (ت ۵۷۳ هـ) در کتاب (الحوار العین - ۱۵۴) می‌گوید: سبئها معتقد بودند علی زنده است و تا زمانیکه دنیا را با دادگری خویش فرا نگیرد و مردم را بر یک دین گرد نیاورد نمی‌میرد.
- ۳۰- فخر رازی (ت ۶۰۶ هـ) در کتاب (اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین - ۵۷) همچون دیگر تاریخ‌نگاران خبر سوزاندن گروهی از پیروان عبدالله بن سبأ را به وسیله علی مورد تأیید قرار می‌دهد.

- ۳۱- ابن الاثیر (ت ۶۳۰ هـ) در کتاب (اللباب ۹۸/۲) می‌گوید: وجه تسمیه‌ی سبئه ارتباط آنان با ابن سبأ است. همانگونه که در کتاب الکامل ۱۱۴/۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴ و دیگر صفحات) روایات طبری را پس از حذف سندهایشان می‌آورد.
- ۳۲- سکسکی (ت ۶۸۳ هـ) در کتاب (البرهان فی معرفة عقائد الأديان) می‌گوید: ابن سبأ و پیروانش نخستین کسانی بودند که قائل به بازگشت پس از مرگ به دنیا شدند.
- ۳۳- شیخ الاسلام ابن تیمیه (ت ۷۲۷ هـ) در کتاب (الفتاوی ۴۳۵/۴ و ۴۸۳/۲۸) و اکثر صفحات کتاب منهاج السنة النبویة) می‌گوید: اساس رافضیه به منافقان ضد دین برمی‌گردد، ابن سبأ ملحد آن را پایه‌ریزی و ادعای وجود نص بر امامت علی و عصمت وی کرد.
- ۳۴- مالقی (ت ۷۴۱ هـ) در کتاب (التمهید والبیان فی مقتل الشهید عثمان - ۵۴) از ابن سبأ اینگونه یاد می‌کند: در سال سی و سه هجری عده‌ای از جمله: مالک اشتر، اسود بن یزید ... و عبدالله بن سبأ موسوم به ابن السوداء علیه عثمان رضی الله عنه به حرکت افتادند.
- ۳۵- ذهبی (ت ۷۴۸ هـ) در کتاب (المغنی فی الضعفاء ۳۳۹/۱) و کتاب (المیزان ۴۲۶/۲) می‌گوید: عبدالله ابن سبأ از شیعیان غلات و تندرو و گمراه و گمراه کننده بود. در کتاب (تاریخ الاسلام - ۱۲۲/۲-۱۲۳) نیز بحث او را به میان می‌آورد.
- ۳۶- صفدی (ت ۷۶۹ هـ) در (الوافی بالوفیات ۲۰/۱۷) در شرح حال ابن سبأ می‌گوید: بنیانگذار گروه سبئه عبدالله بن سبأ بود. به علی گفت: تو خدایی، علی نیز او را به مدائن تبعید کرد، وقتی علی رضی الله عنه به شهادت رسید ابن سبأ گمان برد او نمرده چون جزئی الهی در وی وجود دارد و ابن ملجم شیطانی را به قتل رسانده که خود را به شکل علی در آورده بود و می‌گفت: علی در میان ابرها است که آذرخش صدا و رعد و برق تازیانه‌ی وی می‌باشد و به زمین فرود می‌آید.
- ۳۷- ابن کثیر (ت ۷۷۴ هـ) در کتاب (البدایة و النهایة ۱۸۳/۷) می‌گوید: یکی از علل توطئه گروهها علیه عثمان رضی الله عنه ظهور ابن سبأ و روی آوردنش به مصر و پخش سخنانی دروغین در آنجا بود.
- ۳۸- در کتاب (الفرق الاسلامیة - ۳۴) نوشته‌ای کرمانی (ت ۷۸۶ هـ) آمده است: هنگامی که علی رضی الله عنه کشته شد ابن سبأ گمان کرد او نمرده و دارای جزئی الهی می‌باشد.
- ۳۹- شاطبی (ت ۷۹۰ هـ) در کتاب (الاعتصام ۱۹۷/۲) اشاره می‌کند: بدعت سبئیان از بدعتهای اعتقادی متعلق به وجود خدایی دیگر همراه خدا است. و با دیگر بدعتها تفاوت دارد.

- ۴۰- ابن ابی‌العز حنفی (ت ۷۹۲ هـ) در کتاب (شرح العقيدة الطحاوية - ۵۷۸) می‌گوید: عبدالله بن سبأ ظاهراً به اسلام گرویده بود ولی در واقع می‌خواست اسلام را از بین ببرد همانگونه که «پولس» با مسیحیت چنان کرد.
- ۴۱- جرجانی (ت ۸۱۶ هـ) در کتاب (التعريفات - ۷۹) عبدالله بن سبأ را بنیانگذار گروه سبئیه معرفی می‌کند... و اینکه پیروانش هنگام شنیدن آذرخش می‌گویند: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین.
- ۴۲- مقریزی (ت ۸۴۵ هـ) در کتاب (الخطط ۳۵۶-۳۵۷) می‌گوید: عبدالله بن سبأ در زمان علی علیه السلام اعتقاد به وصایت (سفارش به جانشینی)، رجعت (بازگشت علی به دنیا) و تناسخ (انتقال روح پس از مرگ به اجساد دیگر) را پدید آورد.
- ۴۳- حافظ ابن حجر (ت ۸۵۲ هـ) در کتاب (لسان المیزان ۲۹۰/۳) اخبار ابن سبأ را از طریق غیر سیف بن عمر آورده، آنگاه می‌گوید: اخبار مربوط به عبدالله بن سبأ در کتب تاریخی مشهور است ولی به لطف خدا یک روایت هم از وی در کتب احادیث وجود ندارد.
- ۴۴- عینی (ت ۸۵۵ هـ) در کتاب (عقد الجمان ۱۶۸/۹) می‌گوید: ابن سبأ وارد مصر گشت و کوره‌ی آهنگریش را طواف کرد، به ظاهر امر به معروف می‌نمود و درباره‌ی رجعت بحث به میان آورد و به تقویت آن در دل مصریها پرداخت.
- ۴۵- سیوطی (ت ۹۱۱ هـ) در کتاب (لب الألباب فی تحریر الأنساب ۱۳۲/۱) انتساب گروه سبئیه به عبدالله بن سبأ را مورد تأکید قرار می‌دهد.
- ۴۶- سفارینی (ت ۱۱۸۸ هـ) در کتاب (لوامع الأنوار ۸۰/۱) ضمن اشاره به گروههای مختلف اهل تشیع از گروه سبئیه بحث به میان می‌آورد و می‌گوید: آنان پیروان عبدالله بن سبأ هستند، آن کسی که به علی بن ابی‌طالب گفت: تو خدای واقعی هستی، او نیز حفره‌هایی کند و آن دسته را که بر آنها تسلط داشت، سوزاند.
- ۴۷- زبیدی (ت ۱۲۰۵ هـ) روایت می‌کند سبأ آمده در حدیث فروة بن مسیک مرادی پدر عبدالله بن سبأ بنیانگذار گروه افراطی سبئیان است. (تاج العروس ۷۵/۱-۷۶)
- سخن زبیدی نادرست است و حدیث فروة بن مسیک آن را رد می‌کند (سنن ابی‌داود حدیث شماره: ۳۳۷۳، ترمذی حدیث: ۳۲۲۰، کتاب: تفسیر سورة سبأ).
- در حدیث مزبور تفصیلات بیشتری در این باره وجود دارد مبنی بر اینکه: سبأ مردی عرب و دارای ده پسر بود، شش نفر از آنها ساکن یمن و چهار نفر دیگر در شام بودند و اساس قبایل عربی لخم،

جذام، غسان و ... به شمار می‌آیند و دلیل بر این است که «سبأ» یکی از اصول کهن و ریشه‌دار عرب است، پس ارتباط آن با سبأ پدر عبدالله بنیانگذار سبئی چیست؟

۴۸- عبدالعزیز بن ولی الله دهلوی (ت ۱۲۳۹ هـ) در کتاب (التحفة الاثنی عشریه ص ۳۱۷) درباره‌ی ابن سبأ این چنین می‌گوید: از بزرگترین بدبختیهای جهان اسلام در آن دوران مسلط کردن شیطانی از شیطانهای یهود بر طبقه‌ی دوم مسلمانان بود که تظاهر به اسلام کرده و ادعای دفاع از دین و محبت مسلمانان را پیش کشیدند ... این شیطان عبدالله بن سبأ از یهودیهای صنعاء و موسوم به ابن السوداء بود که فعالیت و دعوت خویش را با کمال شیطنت، گام به گام و حيله‌گرانه انجام می‌داد.

۴۹- محمد صدیق حسن خان نیز (ت ۱۳۰۷ هـ) در کتاب (خبیئة الأکوان فی افتراق الأمم علی المذاهب والأديان - ۸، ۳۳، ۴۴) از عبدالله بن سبأ بحث به میان می‌آورد.

شواهد بالا مشتق از خروار سخنان دانشمندان و پژوهشگران پیشین در این زمینه می‌باشد که همه‌ی آنها واقعی بودن شخصیت ابن سبأ را به اثبات می‌رسانند، و چون ایشان به دلیل دستیابی به کتابهایی که در زمان ما نایاب به شمار می‌آیند اطلاعات بیشتری نسبت به ما دارند، نظرات آنان را انتخاب نمودم، پس آنها اصلی محسوب می‌گردند که ما بر ایشان اعتماد می‌ورزیم و از آنها فرا می‌گیریم. همچنانکه بسیاری از معاصران نیز وجود ابن سبأ را مورد تأیید قرار می‌دهند و بخاطر اهمیت موضوع لازم است به کتاب زیر مراجعه گردد:

العنصرية اليهودية وآثارها فی المجتمع الاسلامی والموقف منها - اثر دکتر احمد بن عبدالله بن ابراهیم زغبی ۵۳۰/۲ و ۵۳۱. که به شمار زیادی از معاصران معتقد به وجود ابن سبأ اشاره می‌کند.

ب - شیعیانی که به وجود خارجی ابن سبأ معتقدند:

۱- در تاریخ طبری (۱۹۳/۵) از زبان ابومخنف، لوط بن یحیی (ت ۱۵۷ هـ) در بحث معقل بن قیس ریاحی که مغیره بن شعبه فرماندار معاویه در کوفه وی را به جنگ مستورد بن علفه خارجی و همفکرانش دستور می‌دهد، آمده که معقل از زمره‌ی سبئیان دروغ‌پرداز بود.

۲- دکتر احمد زغبی در کتاب (العنصرية اليهودية ۵۲۸/۲) اشاره به اصفهانی (ت ۲۸۳ هـ) می‌کند که وی از ابن سبأ بحث کرده است.

۳- ناشی الاکبر (ت ۲۹۳ هـ) در کتاب (مسائل امامة ۲۳/۲۲) بحث ابن سبأ را اینگونه می‌آورد: گروهی دیگر می‌پنداشتند علی علیه السلام نمرده و تا زمانیکه عربها را با چوب دستیش پیش نبرد نمی‌میرد، اینان موسوم به سبئی پیروان عبدالله بن سبأ هستند، ابن سبأ مردی یهودی و ساکن مدائن بود.

- ۴- قمی (ت ۳۰۱ هـ) در (المقالات والفرق - ۲۰) می‌گوید: عبدالله بن سبأ نخستین شخصی بود که ابوبکر، عمر، عثمان و سایر صحابه را مورد طعن قرار داد و از ایشان تبرّی جست و ادعا کرد علی او را فرمان داده است.
- ۵- نوبختی (ت ۳۱۰ هـ) در (فرق الشيعة - ۲۳) از اخبار مربوط به ابن سبأ بحث به میان می‌آورد و می‌گوید: وقتی خبر مرگ علی به ابن سبأ در مدائن رسید، به آن کسی که خبر را به وی داده بود گفت: دروغ می‌گویی حتی اگر مغزش را در هفتاد کیسه بیاورید و هفتاد نفر عادل را نیز بر کشتنش اقامه کنید می‌دانیم که وی نمرده و به قتل نرسیده و نمی‌میرد تا دنیا را به زیر کنترل خود در نیاورد.
- ۶- ابوحاتم رازی (ت ۳۲۲ هـ) در کتاب الزينة في الكلمات الاسلامية - ۳۰۵ می‌گوید: ابن سبأ و پیروانش گمان می‌کردند علی خدا است و مرده‌ها را زنده می‌کند و ادعا می‌نمودند او پس از مرگش ناپدید گشته است.
- ۷- کشی (ت ۳۴۰ هـ) در کتاب (الرجال - ۹۸-۹۹) با سند خود از ابوجعفر محمد باقر نقل می‌کند که عبدالله بن سبأ ادعای پیامبری می‌کرد و معتقد بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام خدا است. و سخنانی از زبان جعفر صادق و علی بن حسین در دست است که عبدالله بن سبأ را نفرین می‌کنند. (همان - ۷۰-۱۰۰)
- ۸- ابوجعفر صدوق ابن بابویه قمی (ت ۳۸۱ هـ) در کتاب (من لایحضره الفقیه ۲۱۳/۱) به موضعگیری ابن سبأ اشاره می‌کند که هنگام دعا کردن دستانش را رو به آسمان بلند می‌کرد و به علی اشاره می‌کرد.
- ۹- شیخ مفید (ت ۴۱۳ هـ) در کتاب (شرح عقائد الصدوق - ۲۵۷) از افراط‌گرایان به ظاهر اسلام که مقصودش سبّیان می‌باشد بحث می‌کند. کسانی که ادعای الوهیت و پیامبری را در حق علی و ائمه از نوادگانش نمودند، امیرالمؤمنین نیز دستور کشتن و سوزاندنشان را صادر کرد.
- ۱۰- ابن شهر آشوب (ت ۵۸۸ هـ) در کتاب (مناقب آل ابی طالب ۲۲۷/۱-۲۲۸)
- ۱۱- ابوجعفر طوسی (ت ۴۶۰ هـ) در کتاب (تهذیب الأحکام ۳۲۲/۲) می‌گوید: ابن سبأ به کفر برگشت و به غلو و تندروی گرایید.
- ۱۲- ابن ابی الحدید (ت ۶۵۵ هـ) در (شرح نهج البلاغة ۹۹/۲) اینچنین می‌گوید: وقتی امیرالمؤمنین علی به قتل رسید ابن سبأ عقایدش را ابراز کرد که در نتیجه گروهی به وی پیوستند و تصدیقش کردند.

- ۱۳- حسن بن علی حلی (ت ۷۲۶ هـ) در کتاب (الرجال ۷۱/۲) ابن سبأ را ضمن بحث از گروههای سست ایمان می‌آورد.
- ۱۴- ابن المرتضی (ت ۸۴۰ هـ) - که یکی از امامان شیعه‌ی زیدی می‌باشد - معتقد است اصل مذهب تشیع به ابن سبأ بر می‌گردد، چون نامبرده نخستین کسی بود اعتقاد به منصوص بودن امامت را ابراز نمود. (تاج العروس، ابن المرتضی - ۵ و ۶)
- ۱۵- اردبیلی (ت ۱۱۰۰ هـ) در کتاب (جامع الرواة ۴۸۵/۱) معتقد است: ابن سبأ غالی و تندرو و نفرین شده و قائل به الوهیت و نبوت علی بود.
- ۱۶- مجلسی (ت ۱۱۱۰ هـ) در (بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار ۲۸۶/۲۵ و ۲۸۷).
- ۱۷- نعمة الله جزائری (ت ۱۱۱۲ هـ) در کتاب (الأنوار النعمانية ۲۳۴/۲) می‌گوید: عبدالله بن سبأ به علی گفت: تو خدای حقیقی هستی. علی وی را به مدائن تبعید کرد. گفته می‌شود: ابن سبأ یهودی بوده و اسلام آورده است و در زمان یهودیتش راجع به یوشع بن نون و موسی همان عقیده داشت که به علی گفت.
- ۱۸- طاهر عاملی (ت ۱۱۳۸ هـ) در کتاب (مقدمة مرآة الأنوار ومشكاة الأسرار فی تفسیر القرآن - ۶۲).
- ۱۹- مامقانی (ت ۱۳۲۳ هـ) در (تنقیح المقال فی أصول الرجال ۱۸۳/۲) بحث ابن سبأ را ضمن اشاره به نقل قولهایی از منابع پیشنهادی اهل تشیع می‌آورد.
- ۲۰- محمد حسین مظفری (ت ۱۳۶۹ هـ) نیز که از شیعیان معاصر است وجود ابن سبأ را انکار نمی‌کند گرچه معتقد است بر اینکه هیچ نوع ارتباطی میان وی و شیعه نمی‌باشد. (تاریخ الشيعة - ۱۰)
- ۲۱- خوانساری هم بحث ابن سبأ را از زبان جعفر صادق که وی را به دلیل افترا و دروغگویی نفرین می‌کند، می‌آورد. (روضات الجنات ۱۴۱/۱۳)
- دوم: منکرین وجود عبدالله بن سبأ از هر دو گروه:
- أ - آن دسته از اهل سنت که منکر وجود ابن سبأ هستند.
- ۱- دکتر طه حسین، او پیشرو نویسندگان معاصر است که وجود ابن سبأ را زیر سؤال برده و انکارش کرده‌اند. (الفتنة الكبرى، عثمان ص ۱۳۲، علی وبنوه - ۹۰)
- ۲- دکتر علی سامی نشار، او در انکار شخصیت ابن سبأ و ناواقعی پنداشتن آن پس از طه حسین می‌آید. (نشأة الفكر الفلسفي فی الاسلام ۳۸/۲-۳۹)

- ۳- دکتر حامد حنفی داود، نامبرده از کسانی است که به نوشته‌های اهل تشیع درباره‌ی ابن سبأ متأثر گشته و وجود خارجیش را انکار نموده است. و آن هنگامی بود مقدمه‌ای بر کتاب (عبدالله بن سبأ و اساطیر اخری) نوشت که در آن آمده: خوشحالم شگفت خود را راجع به این سفر ارزشمند نویسنده‌ی آن یعنی علامه‌ی محقق سید مرتضی عسکری ابراز نمایم. و اما دیدگاه خود را در مورد عبدالله بن سبأ این طور نقل می‌کند که: شاید بزرگترین اشتباهات تاریخی که از دست این گروه از محققان در رفته و حقیقتش بر آنان پوشیده مانده به گونه‌ای که متوجه این افتراءات است و دروغهای چیده شده علیه علماء شیعه نگشته‌اند، ماجرای عبدالله بن سبأ باشد. (۱/ ۱۸-۲۱) و همچنین در کتاب خود (التشیع ظاهرة طبيعية فی إطار الدعوة الإسلامية - ۱۸) بدان اشاره می‌کند.
- ۴- دکتر محمد کامل حسین در کتاب (ادب مصر الفاطمية - ۷)
- ۵- عبدالعزيز هلابی در کتاب (عبدالله بن سبأ - ۷۳) که پرده از روی ابهامات موجود درباره‌ی ابن سبأ برمی‌دارد و واقعی بودن آن را انکار می‌کند.
- ۶- حسن بن فرحان مالکی شاگرد عبدالعزیز هلابی، او نیز گاهی وجود وی را انکار می‌کند و گاهی نقش ابن سبأ در به وقوع پیوستن مصایب و محتنها را رد می‌کند (مجله: المسلمون شماره: ۶۵۷ و ۶۵۸)
- ۷- یکی دیگر از منکران و شک‌کنندگان در وجود ابن سبأ دکتر جواد علی است، او دیدگاه خود را در مقاله‌ای تحت عنوان (عبدالله بن سبأ) که در (مجلة المجمع العلمي العراقي - جلد ششم - ۸۴-۱۰۰) به چاپ رسید و همچنین در مجله (الرسالة شماره ۷۷۸ ص ۶۰۹-۶۱۰) اعلام می‌کند.
- ۸- دکتر محمد عمّاره در کتاب (الخلافة ونشأة الأحزاب الإسلامية - ۱۵۴ - ۱۵۵) می‌گوید: بیشتر منابع تاریخ و اندیشه‌ی اسلامی فعالیت‌های اعجاب‌انگیز و تلاش‌های افسانه‌ای به ابن السوداء نسبت می‌دهند. در جایی دیگر می‌گوید: وجود ابن سبأ به فرض پذیرش آن ...، و دیگر نقل قولها از این قبیل.
- ۹- دکتر عبدالله سامرائی در کتاب (الغلو والفرق الغالية فی الحضارة الإسلامية - ۸۶) جز اینکه نامبرده وجود افکار منسوب به ابن سبأ را بدون اظهار نظر قطعی درباره‌ی وجود صاحبش، مورد تأیید قرار می‌دهد.
- ب - شیعیانی که منکر شخصیت ابن سبأ هستند.

- ۱- محمد حسین کاشف الغطاء، در کتاب (أصل الشيعة وأصولها - ۶۱) می‌گوید: بعید نیست شخصیت ابن سبأ، مجنون بنی عامر، ابوهلال و امثال آن خیالی و افسانه‌ای باشند که قصه‌گویان برای پر کردن اوقات فراغ مردم جعل و ساخته باشند.
 - ۲- مرتضی عسکری، او دو کتاب را در این زمینه به رشته تحریر در آورده که وجود خارجی ابن سبأ را از اساس تکذیب می‌کند. نامبرده بیش از هر شیعه‌ای دیگر به این موضوع اهتمام داده است. کتاب نخست تحت عنوان (عبدالله بن سبأ بحث حول ما كتبه المؤرخون والمستشرقون ابتداء من القرن الثاني الهجري) و کتاب دوم (عبدالله بن سبأ وأساطير أخرى) می‌باشد.
 - ۳- محمد جواد مغنیه، که در مقدمه کتاب (عبدالله بن سبأ وأساطير أخرى ۱۲/۱) و کتاب (التشیع - ۱۸) بدان اشاره می‌کند.
 - ۴- دکتر علی وردی در کتاب (وعاظ السلاطين - ۲۷۳۲-۲۷۶) می‌گوید: گمان می‌کنم ماجرای ابن سبأ از آغاز تا آخر داستانی است خوب به هم تائیده شده و دارای تصویری زیبا و فریبنده می‌باشد. او معتقد است منظور داستان‌سرا از ابن السوداء عمار بن یاسر رضی الله عنه بوده است. (ص ۲۷۸)
 - ۵- عبدالله بن فیاض در کتاب (تاریخ الإمامية وأسلافهم من الشيعة - ۹۵) می‌گوید: به نظر می‌رسد شخصیت ابن سبأ بیشتر به افسانه شباهت دارد تا حقیقت.
 - ۶- دکتر کامل مصطفی شیبی در کتاب (الصلة بين التصوف والتشييع - ۴۱) از دیدگاه علی وردی که بدان اشاره رفت پیروی می‌کند که منظور از ابن السوداء عمار بن یاسر رضی الله عنه بوده است. (همان - ۸۸)
 - ۷- طالب رفاعی در (التشیع ظاهرة طبيعية في إطار الدعوة الإسلامية - ۲۰).
- شاید هدف از این نفی و انکار دسته‌جمعی شخصیت ابن سبأ از جانب آن عده محقق شیعه مذهب تکذیب تأثیرگذاری یهود در عقاید شیعه و زدودن غبار ابن سبأ از ساحتشان باشد، ولی چگونه بدان دست می‌یابند؟
- سخنان دکتر سعد هاشمی اعجاب مرا برانگیخت که می‌گوید: با این نقل قولها و نصوص روشن به دست آمده از منابع اهل تشیع به این نتیجه می‌رسیم که شخصیت ابن سبأ یهودی واقعیت دارد، و شیعیانی که آن را مورد طعن و تردید قرار داده کتابهای خود را زیر سؤال برده‌اند که نفرینهای امامان معصوم - از دید ایشان - از این یهودی (ابن سبأ) را برای ما گزارش کرده‌اند. درست نیست و اصلاً تصور نمی‌شود

نفرینهای آنان بر فرد ناشناخته‌ای بوده باشد، و تکذیب ائمه معصوم از نظر اهل تشیع جایز نمی‌باشد. (ابن سبأ حقیقه لا خیال - ۷۶)

ج - خاورشناسانی که معتقد به وجود ابن سبأ هستند:

خاورشناسان موضوع عبدالله بن سبأ را مورد اهتمام قرار داده و به تحقیق در اخبار و مباحث مربوط به آن پرداخته‌اند، ما هیچ نیازی به این مغرضان نداریم که اقدام به اثبات ابن سبأ کنند تا ما نیز به نوبه‌ی خود شخصیت وی را مورد تأیید قرار دهیم، بلکه تنها از این منظر به دیدگاه آنان اشاره می‌کنم که: حکمت و دانایی گم‌شده‌ی انسان مؤمن است هر کجا آن را یافت بدان سزاوارتر است. همانگونه که ابوهریره رضی الله عنه چنان کرد وقتیکه ارزش و اهمیت «آیه الكرسي» را از ابلیس آموخت. (فتح الباری ۴/۴۸۷-۴۸۸)

۱- شرق‌شناس آلمانی: ژولیوس ولهاوزن (۱۸۴۴-۱۹۱۸ ه) می‌گوید: منشأ پیدایش سبئها به دوران علی و حسن برمی‌گردد و به عبدالله بن سبأ منتسب است. همچنانکه از نام عجیبش پیدا است یمنی و به طور مشخص ساکن صنعاء و می‌گویند: یهودی بوده است. (الخوارج والشیعة ۱۷۰-۱۷۱)

۲- فان فلوتن (۱۸۶۶-۱۹۳۰ م) معتقد است گروه سبئیه منسوب به عبدالله بن سبأ است و می‌گوید: و اما سبئها پیروان عبدالله بن سبأ هستند کسانی که معتقد به اولویت علی برای احراز مقام خلافت بوده و می‌گفتند: جزئی اله در علی و سپس در جانشینان پس از وی تجسم یافته است. (السیادة العربية والشیعية والاسرائیلیات فی عهد بنی امیه - ۸۰)

۳- خاورشناس ایتالیایی: کایتانی (۱۸۶۹-۱۹۲۶ م) در بحثی که در (حولیات الإسلام بخش هشتم از سال ۳۳-۳۵ ه) منتشر شد به این نتیجه می‌رسد: ابن سبأ وجودی خارجی دارد. ولی روایت‌های سیف بن عمر که در تاریخ طبری وارد شده مبنی بر اینکه توطئه‌چینی‌هایی که باعث برکندن دستگاه خلافت عثمان شد اسباب و عواملی دینی بودند، رد می‌کند، همچنانکه انکار می‌کند دیدگاه‌های ابن سبأ که علی را به خدایی می‌گرفت در دوران او رخ داده باشد و در نهایت می‌گوید: این آراء حاصل بینشهای اهل تشیع در نیمه دوم قرن دوم هجری بودند.

۴- لویی دیلافدا (متولد سال ۱۸۸۶ م) نامبرده حین بحث از خلافت علی در کتاب (أنساب الأشراف بلاذری) به موضوع عبدالله بن سبأ نیز می‌رسد و آن را تأیید می‌نماید.

- ۵- خاورشناس آلمانی: اسرائیل فریدلندر، در دو شماره‌ی (المجلة الآشورية) سال ۱۹۰۹ م ص ۳۲۲، و ۱۹۱۰ م ص ۲۳ مقاله‌ای تحت عنوان (عبدالله بن سبأ مؤسس الشيعة وأصله اليهودی) را نوشت. در این مقاله‌ی هشتاد صفحه‌ای به این نتیجه می‌رسد که او تردیدی در شخصیت ابن سبأ ندارد.
- ۶- خاورشناس مجارستانی: گولدزیهر (۱۹۲۱ م) می‌گوید: همانگونه که افراط در خدا انگاری علی که آغاز پیدایش آن به عبدالله بن سبأ برمی‌گردد ... (العقيدة والشریعة فی الاسلام - ۲۰۵)
- ۷- رینولد نکلس (۱۹۴۵ م) در کتاب (تاریخ الأدب العربی - ۲۱۵) می‌گوید: عبدالله بن سبأ بنیانگذار گروه سبئیان و از ساکنان صنعاء یمن بود، می‌گویند: یهودی بوده و در زمان عثمان به اسلام گرویده و سرگرم تبلیغ و سفر کردن بوده است.
- ۸- داویت. م. رونلدسن، می‌گوید: در دوران عثمان دعوتگری دوره‌گرد به بنام عبدالله بن سبأ سر برآورد و همانگونه که طبری می‌گوید، به منظور منحرف کردن مسلمانان سراسر ممالک جهان اسلام را دور زد. (عقيدة الشيعة - ۸۵)
- ۹- شرق شناس انگلیسی: برناردلویس، او معتقد است که عبدالله بن سبأ منشأ شیعه‌گرایی محسوب می‌گردد. (أصول الإسماعيلية - ۸۶)
- اینها مهمترین نوشته‌های خاورشناسی راجع به عبدالله بن سبأ بود. البته شواهد بسیار دیگری وجود دارند. برای اهمیت موضوع به کتاب (عبدالله بن سبأ وأثره فی إحداث الفتنة فی صدر الإسلام - به قلم دکتر سلیمان العوده، ص ۷۳) مراجعه فرمائید.
- و اما خاورشناسانی که منکر وجود ابن سبأ هستند و یا در آن شک و تردید دارند گروه اندکی می‌باشند که چون ایده‌هایشان شهرت نیافته از بحث آن‌ها خودداری می‌کنیم به عکس معتقدان به وجود ابن سبأ چه ایشان از خاورشناسان سرشناس و مورد اعتماد کسانی‌اند که متأثر از اندیشه‌ی شرق‌شناسی می‌باشند، و هدف آن عده از مشکوک جلوه دادن یا ردّ آن این است که بگویند صحابه عامل به وجود آمدن فتنه و مصایب و بلاها بوده و نسبت دادن آن به یهودیان یا ملحدان نوعی دفاع از صحابه به شمار می‌آید که اخباریها و تاریخ نگاران بدان روی آوردند تا گناه و تقصیرات آنان را بر گردن دیگران بیندازند. از این گذشته انکار برخی از آنان به علاقه ایشان به دست‌یابی به نتیجه‌ای زیر برمی‌گردد:

کسی که در بدکاری، گمراهی، گمراه‌سازی و نیرنگ و فریب نه تنها گوی سبقت را از ابلیس ربوده که استاد و سرمشق وی محسوب می‌گردد، در دوران یهودی‌گریش، انواع فریب و گمراه‌سازی را تمرین کرد و در پیمودن طرق مختلف دروغ و حيله‌بازی نهایت سعی خود را کرد و دریغ نورزید که در نتیجه مردمان بسیاری را گمراه و منحرف نمود و چراغ فروزان هدایت را میانشان خاموش کرد، و شروع به تغییر عقاید توده‌ی مردم و روکش کردن گمراهی‌ها و پندارهای باطل نمود، ابتدا زیر نقاب محبت اهل بیت مردم را به پیروی از آنان تشویق کرد، سپس به بیان لزوم جانبداری از جانشین راستین و ترجیح او بر دیگران پرداخت و اینکه غیر او جزو تجاوزگران‌اند. انبوه عظیمی از مردم ساده و نادان سخنانش را پسندیده پنداشته و به نیکوکاری، راهنمایی و دلسوزیش اعتقاد و یقین پیدا کردند.

سپس مطالب و تفصیل بی‌ارزش دیگری را بر آن بنا کرده و می‌گوید: امیرالمؤمنین علی علیه السلام نماینده و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و برترین مردم و نزدیکترینشان به او بود، و برای اثبات آن به آیات و احادیث وارده در بیان فضایل و محسنات علی استدلال نموده و توضیحات و سخنان خویش را نیز بدانها اضافه می‌کند.

هنگامی که دید آن ایده در ذهن و دل پیروان و هوادارنش استقرار یافته به افراد مورد اعتماد خود القا کرد: علی نماینده‌ی تام الاختیار پیامبر صلی الله علیه و آله است و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وی را با نصی صریح انتخاب نمود و آن اینکه:

نیازی به وجود شخصی اخلاص‌گر و منحرف‌کننده میان صحابه نبود زیرا گرایشهای طمع و دنیا دوستی و تکیه‌زدن بر اریکه‌ی قدرت بر آنان مستولی بود و لذا آگاهانه و از روی برنامه‌ریزی دست به کشتار یکدیگر زدند تا بدینوسیله چهره‌ی اسلام و مسلمانان را مخدوش و این اندیشه‌ی پلید را به مردم القا کنند که وقتی اسلام توانایی تهذیب اخلاق صحابه و اصلاح رفتارشان بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نداشته باشد پس بدون شک در ارائه‌ی روشی اصلاحی در این عصر و زمان ناتوان‌تر است. (تحقیق مواقف الصحابة

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵]^۱

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شمایند که»

ولی صحابه سفارش پیامبر را نادیده گرفته و با نیرنگ و حيله بر امير پيروز گردیدند و به وی ستم کردند، لذا خدا و رسول ﷺ را نافرمانی کرده و جز عده‌ی کمی از آنان بر اثر دنیا دوستی و طمع در زیورآلات آن از دین برگشتند.

برای اثبات آن به اختلاف نظر فاطمه و ابوبکر رضی الله عنهما بر سر مسأله‌ی باغ «فدک»^۲ استناد کرد تا اینکه نتیجه‌ی آن به صلح منتهی شد. آنگاه به پیروانش سفارش کرد این امر را مخفی نگه داشته و به او نسبت ندهند، گفت: نگذارید مردم بدانند شما دنباله‌رو من هستید. زیرا هدف من اظهار حق و رهنمونی مردم به صراط مستقیم بدون کسب جاه و مقام میان مردم است.

حاصل بروز آن وسوسه‌های شیطانی این بود که بگو و مگو و اختلاف و تفرقه میان مسلمانان به وقوع پیوست و دشنام صحابه از سوی آن مردم بی‌نام و نشان شروع و منتشر شد، تا جاییکه علی رضی الله عنه بالای منبر رفت و خطبه‌های زیادی در نکوهش و تبری جستن از آنان ایراد و برخی از ایشان را به شلاق زدن تهدید کرد.

ابن سبأ وقتی دید تیرش به هدف اصابت نموده و عقاید بعضی مسلمانان مختلف گشته برگزیده‌ترین پیروانش را فراخواند و نقشه‌ای خطرناکتر و تلخ‌تر از کار نخست را بر ایشان طراحی کرد و آن هم بعد از گرفتن پیمانی محکم از آنان بود مبنی بر اینکه امیرالمؤمنین قدرت انجام کارهایی دارد که از توان انسان‌ها خارج است مانند: دگرگون

(۱) إمامة فی ضوء الکتاب والسنة ۱/۵-۳۵.

(۲) همان.

کردن اجسام، خبر از غیب‌ها، زنده گردانیدن مرده‌ها^۱، بیان حقایق الهی و جهان هستی، فصاحت در کلام، تقوا، دلیری، سخاوت و دیگر ویژگی‌هایی که هیچ چشمی آن‌ها را ندیده و هیچ گوشی نشنیده است، پس آیا منشأ این امور را می‌دانید؟

۱) روایاتی که اهل تشیع درباره‌ی زنده گردانیدن مرده‌ها جعل کرده‌اند بسیار زیادند، تنها بر انسانها منحصر نشده بلکه به حیوانات نیز سرایت کرده است. شیعه علاقه‌ی ویژه‌ی به الاغ دارند چطور نباید داشته باشند؟! حال آنکه برخی روایت‌های آنان از طریق الاغها نقل گشته است. از امیر المؤمنین - علیه السلام - روایت است که غفیر - اسم الاغ پیامبر - صلی الله علیه وآله - به ایشان گفت: « (پدر و مادرم فدایت باد) ای رسول خدا! پدرم از پدر بزرگم و او از پدرش و او از پدر بزرگش روایت میکنند که: (أَنَّهُ كَانَ مَعَ نُوحٍ فِي السَّفِينَةِ فَقَامَ إِلَيْهِ نُوحٌ فَمَسَحَ عَلَى كَفْلِهِ ثُمَّ قَالَ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِ هَذَا الْحِمَارِ حِمَارٌ يَرْكَبُهُ سَيِّدُ النَّبِيِّينَ وَخَاتَمُهُمْ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنِي ذَلِكِ الْحِمَارِ) : او با نوح علیه السلام در کشتی بود نوح پشت او را دست کشید و فرمود: از نسل این الاغ، الاغی پیدا خواهد شد که سرور و خاتم پیامبران بر او سوار میشود پس خدا را سپاس میگویم که این افتخار را به من بخشید». (اصول الکافی ۱/۲۳۷) حسین موسوی در نقد این روایت شاذ و اعجاب برانگیز در کتاب: (الله ثم للتاریخ = و ترجمه آن به فارسی بنام اهل بیت از خود دفاع می‌کنند) به این نکات اشاره می‌کند:

۱- الاغ حرف می‌زند!

۲ - الاغ به پیامبر - صلی الله علیه وآله - خطاب می‌کند: پدر و مادرم فدایت باد! در حالی که این مسلمانان هستند که پدر و مادرشان را فدای رسول خدا می‌کنند و نه الاغها!

۳- الاغ می‌گوید: (حدثنی أبا عن جدی) تاجد چهارم در صورتیکه بین نوح و پیامبران - صلی الله علیه وآله - هزاران سال است، پس چگونه الاغ می‌گوید که جد چهارم با نوح - علیه السلام - در کشتی بوده است؟! مگر الاغ چقدر عمر می‌کند!؟

باری با چند نفر از دوستان طلبه خدمت امام خوئی اصول کافی می‌خواندیم، ایشان در شرح این حدیث فرمودند: این معجزه را ببینید، که نوح - علیه السلام - هزاران سال پیش از تولد پیامبران به ایشان و نبوتشان بشارت می‌دهد!

وقتی در پاسخ بدان اظهار ناتوانی کردند به ایشان گفت: همه‌ی این‌ها از ویژگی‌های الوهیت و خدایی است که در برخی پدیده‌ها نمود پیدا می‌کند، و «لاهورت» در لباس «ناسوت» نمایان می‌گردد، پس بدانید همانا علی خدا است و هیچ خدایی جز او وجود ندارد.

وقتی امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام از آن سخنان اطلاع پیدا کرد خونشان را بیهوده اعلام کرد و تهدید به سوزاندن نمود و از ایشان خواست توبه نمایند و از این یاوه‌گویی‌ها دست بردارند، سپس به مدائن تبعیدشان کرد ولی وقتی بدانجا رسید همان سخنان پوچ و بی‌اساس را تبلیغ نمودند.

این سخنان امام خوئی تا هنوز در ذهنم موج می‌زند که این چگونه می‌تواند معجزه باشد درحالی‌که الاغ به پیامبران - صلی الله علیه وآله - می‌گوید پدر و مادرم فدایت باد؟! و چگونه امیرالمؤمنین چنین روایتی نقل کند؟! اما آنروز بنده نیز مثل بقیه از کنار آن گذشتم.

و اینک برخی روایات دیگر راجع به زنده کردن مرده‌گان الاغها:

جابر بن یزید جعفری از ابوجعفر باقر روایت می‌کند که: همراه عده‌ای از یاران در مکه با او راه می‌رفتیم ناگاه نزد مردی که الاغش از بین رفته بود و اثاثیه‌اش را در دستانش گرفته بود، ایستاد، آن مرد به او گفت: ای پسر پیامبر خدا - صلی الله علیه وآله -! برایم دعا کن خدا الاغم را زنده سازد چون راه بر من بسته شده و چیزی ندارم، جابر می‌گوید: ابوجعفر لبهایش را جنباند که هیچ کس نشنید چه گفت، ناگاه دیدیم الاغ برخواست، صاحبش او را گرفت و اسباب و اثاثیه‌هایش را روی او گذاشت و همراه ما آمد تا وارد مکه شد. (اثبات الهداة عاملی ۶۲/۳، مدینه المعاجز بحرانی ۱۲۷/۵).

مفضل بن عمر می‌گوید: در حالیکه ابوجعفر همراه وی به مدینه می‌رفت سر راه به گروهی برخورد که الاغ یکی از آنان نابود و اسباب و اثاثیه‌اش از بین رفته بود و می‌گریست، وقتی ابوجعفر را دید رو به او کرد و گفت: ای نواده‌ی پیامبر خدا - صلی الله علیه وآله -! الاغم از بین رفته و بیچاره شدم برایم دعا کن تا خدا برایم زنده گرداند، مفضل می‌گوید: ابوجعفر برایش دعا کرد و خدا الاغش را زنده ساخت. (مدینه المعاجز بحرانی ۱۳۲/۵، بحارالانوار ۲۶۰/۴۶)

ابن سبأ عده‌ای از هوادارنش را به عراق و آذربایجان فرستاد، و چون امیر به دلیل اشتغال به تکالیفی مهمتر از آن‌ها را ریشه‌کن نساخت، مذهبشان رواج یافت و میان مردم پخش شد.

ابن سبأ فعالیت‌هایش را گام به گام شروع کرد و در آغاز علی را بر دیگران برتری داد^۱ سپس صحابه را تکفیر و در نهایت ادعای الوهیت علی علیه السلام را پیش کشید. و مردم را براساس استعداد و تواناییهایشان فراخواند و ریسمان گمراهی را بر گردن هر که از او پیروی می‌کرد، انداخت، پس وی سرمشق تمام گروه‌های رافضی محسوب می‌گردد، ولی بیشتر پیروانش از اعضاء آن گروه‌ها او را به بدی نام می‌برند چون معتقد به الوهیت علی بوده و می‌گویند: او تنها سرمشق افراط‌گرایان به شمار می‌آید، و لذا اخلاق و رفتارهای یهودیان در میان همه‌ی دسته‌جات اهل تشیع را مشاهده می‌کنید مانند: دروغ، افتراء، دشنام دادن به یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و بزرگان دین و حاملان کلام خدا و رسول صلی الله علیه و آله، تأویل آیات و احادیث به عکس ظاهرشان، پنهان نمودن دشمنانگی اهل حق، چاپلوسی کردن بخاطر ترس و طمع، بر تن کردن جامه‌ی نفاق و دورویی، تقیه را جزو اصول دین قرار دادن، جعل «رقاع» دروغین^۲ و نسبت دادن آن‌ها به پیامبر و پیشوایان، مبارزه با حق و تأیید و تقویت باطل بخاطر اهدافی دنیوی. این‌ها که گفتم قطره‌ای از دریا و ذره‌ای از کوه یاهوگوییها و اعتقادات باطلشان بود. اگر در سوره‌ی بقره بیندیشید و در صفاتی که خداوند برای یهودیان برمی شمارد دقت کنید در می‌یابید تمام آن‌ها مو به مو بر این گروه تطبیق می‌یابد.

(۱) واقعیت اینست که ابن سبأ در ترجیح علی از حد تجاوز نکرد ولی رافضیها بیش از حد غلو کرده و ائمه را برتر از پیامبران هم می‌دانند بلکه خاخام دوزخی آنان موسوم به «خمینی» افسانه‌ی سرداب سامراء را نیز بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برتری داده است. برای آگاهی بیشتر به کتاب ما (الخمینی و تفضیل الأئمة علی الأنبياء) مراجعه فرمایید.

(۲) پیشتر راجع به «رقاع» و بی‌ارزش بودن آن بحث کردیم.

طبقه دوم: عده‌ای از ایمان ضعیفها و منافقان، قاتلان عثمان^۱ و پیروان عبدالله بن سبا بودند که صحابه‌ی بزرگوار را دشنام می‌دادند، به عضویت اردوگاه امیرالمؤمنین در آمده و از ترس عاقبت کارهای ناجوانمردانه‌شان خود را جزو پیروان او قلمداد کردند.

برخی از آنان به منظور دستیابی به مقامات دنیایی و برخورداری از امتیازات عالی دست به دامان حضرت علی^{علیه السلام} شدند و بدینوسیله به اعتبار و اطمینان بیشتری دست یافتند ولی با وجود آن فرومایگی و پلیدی خود را برای ایشان ابراز نموده و به درخواست او پاسخ نداده و بر مخالفتش پافشاری کردند. خیانت‌های آنان آشکارگشت، به جان و مال بندگان خدا دست درازی کرده و در حق صحابه زبان درازی و گستاخی نمودند. این گروه پیشتازان و پیشینیان رافضی‌ها و تأیید شده‌ی بی‌چون و چرای آنان به شمار می‌آیند، چون ایشان سنگ بنای دین و ایمانشان را بر روایت‌های آن فاسقان و منافقان بنا نهادند و لذا روایات این گروه از امیرالمؤمنین به واسطه‌ی آن افراد بسیار است. تاریخ‌نویسان علت ورود آن منافقان به این باب را ذکر کرده و می‌گویند: ایشان پیش از وقوع ماجرای «تحکیم: داوری^۲» به دلیل پیوستن گروه نخست به اردوگاه امیر و تسلط

(۱) تفصیل آن را در این کتابها بخوانید: «الخلیفة المفتری علیه» تألیف صادق عرجون، حقیقتاً بهترین کتابی است که شخصیت آن قاتلان مجرم را تحلیل و بررسی می‌کند. و نیز کتاب ما «عثمان^{علیه السلام} از زنجیره کتابهای: شبهات حول الصحابة والرد علیها.

(۲) چون ماجرای تحکیم در تاریخ سیاسی حکومت اسلامی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است لذا روشن کردن واقعیت آن ضروری می‌نماید زیرا به همان اندازه که بد تفسیر شده در فهم آن نیز کژیهای وجود دارد که در نتیجه آشفته‌گی بسیاری رخ داده و منزلت و جایگاه صحابه مورد اهانت و بی‌مهری قرار گرفته است چراکه شیوع ماجرا میان مردم باعث شده گروهی از صحابه به نیرنگ و بی‌آگاهی و گروهی دیگر به مبارزه‌ی قدرت متهم گردند.

ارزیابی روایت مربوط به آن با موازین نقد و بررسی دو نتیجه را در بردارد: ضعف سند و آشفته‌گی متن آن.

در سندش دو نفر راوی وجود دارد که عدالتشان مورد نقد است: یکی ابومخنف لوط بن یحیی و دیگری ابوجناب کلبی است. ابومخنف ضعیف و قابل اعتبار و ثقه نیست. و اما ابوجناب، ابن سعد راجع به او می‌گوید: ضعیف بوده، بخاری و ابوحاتم گفته‌اند: یحیی بن قطان او را ضعیف دانسته و عثمان دارمی و نسائی نیز وی را ضعیف پنداشته‌اند.

و اما راجع به متش بایستی از سه زاویه بدان نگریست: ۱- اختلاف میان حضرت علی و معاویه رضی الله عنه که به جنگ و درگیری کشیده شد ۲- مقام هر کدام از علی و معاویه رضی الله عنه ۳- ارزیابی شخصیت ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص رضی الله عنه.

۱- موضوع اختلاف میان علی و معاویه رضی الله عنه: تاریخ‌نگاران اتفاق نظر دارند که اختلاف علی و معاویه بر سر مسأله‌ی خون خواهی عثمان رضی الله عنه بود. معاویه گمان می‌کرد علی در این امر کوتاهی نموده و لذا بیعت و فرمانبرداری از وی را بر گردن نیاویخت چون به دلیل خویشاوندی با عثمان او صاحب خون بود و لذا معتقد بود باید قصاص پیش از بیعت با علی صورت پذیرد. با این موضعگیری معاویه و همچنین به دلیل اجرا نکردن دستورات علی در شام، معاویه و هوادارانش از نظر علی به عنوان مخالف و شورش کننده علیه دستگاه خلافت محسوب می‌گردیدند، زیرا معتقد بود بیعت با او به رضایت مهاجران و انصار مدینه صورت گرفته و لذا بر سایر مسلمانان جهان اسلام نیز واجب می‌شود بنابراین تصمیم گرفت آن‌ها را ناچار کرده و اگر به زور هم شده ایشان را به زیر سلطه و نفوذ خود درآورد.

فهم اختلاف به این شیوه - که صورت واقعی آن است - روشن می‌سازد که روایت مزبور تا چه اندازه در به تصویر کشاندن رأی آن دو داور به خطا رفته است.

آن دو داور مأمور بودند اختلاف میان علی و معاویه را فیصله دهند، اختلاف میان آنان پیرامون موضوع و احراز شایستگی یکی از آن‌ها نبود بلکه بخاطر تأیید و اجرای قصاص قاتلان عثمان رضی الله عنه بود که این امر هیچ ربطی به خلافت ندارد، پس اگر داوران این قضیه اصلی را نادیده می‌گرفتند که مسئولیت فیصله آن بدانها سپرده شده بود، و تصمیمی نهایی پیرامون موضوع خلافت اتخاذ می‌کردند - چنانکه روایت مشهور گمان می‌برد - آنگاه می‌بایست گفت: ایشان تحریر محل نزاع نکرده و اصل موضوع را نفهمیده بودند که این نیز بعید به نظر می‌رسد.

۲- مقام و منزلت هر کدام از علی و معاویه رضی الله عنه - معاویه مسئولیت سرپرستی شام را از جانب عمر بن خطاب رضی الله عنه برعهده داشت و تا وفات عمر در آن مقام باقی ماند، و عثمان رضی الله عنه که خلیفه شد

باز او را در مقام مزبور باقی گذاشت، سپس عثمان به شهادت رسید و علی علیه السلام زمام امور خلافت را به دست گرفت ولی او معاویه را از مقام خود عزل نمود. و بدین وسیله، معاویه ولایت شام را از دست داد ولی اعتبار و جایگاه واقعی خود را به دلیل پیروی مردم از او و خرسندیشان به سبب رد بیعت با علی یعنی خونخواهی عثمان از دست نداد. وقتی واقعیت چنان بوده - که تاریخ آن را تأیید می کند - آنگاه تصمیم داوران براساس روایت مزبور در برگیرنده عزل هر کدام از علی و معاویه بوده است. ولی عزل معاویه ناموجه بوده، چون اگر عزل علی از سوی داوران را - به فرض قبول اینکه مسئولیت آنان پایان دادن به موضوع خلافت بوده - بپذیریم، برای چه باید معاویه را عزل نمایند؟ مگر می توانند او را از خویشاوندی عثمان عزل و یا از خونخواهی او جلوگیری کنند؟ ... کدام دوره از ادوار تاریخ به یاد دارد خون خواهی با تصمیم دو نفر قاضی از ریاست خون خواهان عزل گردد؟! بدون شک این هم دلیل دیگری بر بطلان داستان مشهور راجع به قضیه داوری و تصمیم صادره در آن می باشد.

۳- ارزیابی شخصیت هر کدام از ابوموسی و عمرو رضی الله عنهما: اعتقاد به اینکه ابوموسی در قضیه تحکیم قربانی نیرنگ عمرو بن عاص شد با حقایق تاریخی راجع به فضل، هوشیاری و تقوا و تعهدش که باعث سپردن برخی مسئولیتها و سرپرستی امور قضایی حکومت اسلامی از زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به وی گشت، منافات دارد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وی را فرماندار «زبید» و «عدن» کرد، عمر رضی الله عنه او را به عنوان والی بصره انتخاب کرد که تا شهادت او در آن پست باقی ماند، عثمان رضی الله عنه او را فرماندار بصره و سپس کوفه قرار داد و تا شهادت وی آن مسئولیت را بر عهده داشت و علی رضی الله عنه نیز او را در مسئولیت سابق باقی گذاشت. آیا می شود تصور کرد کسی که مورد اعتماد پیامبر صلی الله علیه و آله و جانشینان وی قرار گرفته مغلوب چنین نیرنگی شده باشد که در داستان تحکیم موجود است؟!

نکته دیگر در این زمینه اینکه: صحابه و بیشتر تابعین درباره ی عمق دانش، شایستگی داوری و هوشیاری و مهارت در قضاوت و داوری ابوموسی رضی الله عنه گواهی داده اند. پس چطور می توان غفلت و نادانی او را تا این حد تصور کرد؟ ... که اصل ماجرای مورد نزاع را نمی فهمد و تصمیمی بی جهت یعنی عزل بی دلیل خلیفه ی شرعی و معاویه را صادر می نماید، سپس درگیری لفظی میان او و عمرو صورت می گیرد که این امر با حسن اخلاق و ادب گفتگویی که صحابه خود بدان آراسته بودند، در تعارض می باشد.

پیدا کردنشان مغلوب و بی‌قدرت شدند. وقتی داوری صورت پذیرفت و نومی‌دی بر استقرار امور خلافت سایه افکند و نزدیک بود مدت خلافت پایان یابد و نوبت به حکومت گزنده (ملک عضو) برسد گروه اول از «دومه الجندل» - جایی که تحکیم در آن صورت گرفته - به محل زندگی خودشان برگشتند زیرا از پیروزی دین مایوس گشته و شروع به پشتیبانی و تأیید دین از طریق انتشار احکام شریعت، راهنمایی، روایت احادیث و تفسیر قرآن مجید نمودند چنانکه امیرالمؤمنین نیز به کوفه رفت و مشغول انجام همان فعالیت‌ها شد و در آن هنگام از افراد گروه اول جز عده‌ی کمی که ساکن کوفه بودند کسی در رکاب امیر باقی نماند.

وقتی ابوموسی از چنان تجربه و مهارتی در امر قضاوت و داوری برخوردار بوده باشد عمرو بن عاص نیز که به عنوان یکی از افراد زیرک و چیره‌دست عرب به شمار می‌آمد چنان بوده است، پیامبر خدا ﷺ به وی دستور داد در حضور ایشان میان دو نفر متخاصم به داوری بنشیند و هنگامی که عرض کرد: ای پیامبر خدا! چطور در حضور تو داوری کنم؟ به وی مژده داد: اگر مطابق حق قضاوت کرد دو اجر دارد و گرنه دارای یک اجر خواهد شد. و آن هنگامی بود که به وی فرمود: هرگاه قاضی برای استخراج حکم قضیه‌ای کوشش کرد و اصابت کرد دو اجر دارد و هرگاه پس از تلاش و تأمل نتوانست به حق برسد یک اجر دارد.

پذیرش آن روایت بدین معنی است که عمرو بن عاص در حین انجام وظایف محوله دنباله‌رو هواهای نفسانی بوده به گونه‌ای که نه تنها زیرکی و مهارتش را تحت تأثیر قرار داده بلکه تقوا و خداترسی را نیز به کثر راه برده است. از این گذشته، ایشان به عنوان یکی از بزرگان و ممتازان صحابه به شمار می‌آمد و دارای فضایل و محسنات بسیاری بوده است. شیخ الاسلام ابن تیمیه در فتاوی خود می‌گوید: هیچ کدام از پیشینیان این امت عمرو بن عاص و معاویه م را به نفاق و نیرنگ متهم ننموده‌اند.

بدین ترتیب، روایت مزبور با هیچ یک از معیارهای نقد موضوعی نصوص تاریخی قابل قبول نیست. (تحقیق مواقف الصحابة فی الفتنة من روایات امام الطبری والمحدثین، نوشته‌ای دکتر محمد محزون ۲۳۳/۲-۲۳۲) این کتاب برای کسی که بخواهد تاریخ صحابه به صورت عموم و به ویژه آن مرحله‌ی سخت و دشوار از تاریخ این امت را بفهمد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

وقتی موجبات آشکار ساختن گمراهی‌ها برای آن گروه منحرف فراهم بود آنچه در دل پنهان کرده بودند از اسامی ادب در حق امیر و پیروان زنده و مرده‌اش، فاش کردند، با وجود این آرزوی دستیابی به مقامات دنیایی را نیز در سر می‌پروراندند زیرا عراق، خراسان، فارس و مناطق مجاور آن‌ها هنوز هم زیر نفوذ امیر و در قلمرو حکومتش بودند، امیر هم با ایشان چنان برخورد می‌کرد که آنان با او می‌کردند.

چون روایات اهل سنت در این زمینه به دلیل دشمنی بیش از اندازه‌ی آنان با اهل تشیع - به گمان شیعیان - اعتبار ندارد لذا لازم است برای اثبات گفته‌های خود به کتب و نوشته‌های امامیه استناد کرد.

وقتی خبر درگذشت محمد بن ابی بکر در مصر به امیر رسید، نامه‌ای به کارگزار بصره عبدالله بن عباس نوشت، این نامه که در کتاب «نهج البلاغه» صحیح‌ترین کتاب پس از قرآن نزد شیعیان آمده است، بدین شرح است:

«و اینک به تو اعلام می‌کنم مصر فتح شده و فرماندارش محمد بن ابی بکر (که خدا او را رحمت کند) شهید گردید، در پیشگاه خداوند، او را فرزندی خیرخواه، و کارگزاری کوشا، و شمشیری برنده، و ستونی باز دارنده می‌شمایم، همواره مردم را برای پیوستن به او برانگیختم، و فرمان دادم تا قبل از این حوادث ناگوار به یاریش بشتابند، مردم را نهان و آشکار، از آغاز تا انجام فرا خواندم، عده‌ای با ناخوشایندی آمدند، و برخی به دروغ بهانه آوردند، و بعضی خوار و ذلیل بر جای ماندند. از خدا می‌خواهم به زودی مرا از این مردم نجات دهد. بخدا سوگند اگر در پیکار با دشمن، آرزوی من شهادت نبود، و خود را برای مرگ آماده نکرده بودم، دوست می‌داشتم حتی یک روز با این مردم نباشم، و هرگز دیدارشان نکنم.»^(۱)

و همچنین و حتی خبر آمدن سفیان بن عوف - که از طایفه‌ی «بنی غامد» و سر لشکر معاویه رضی الله عنه بود - و لشکریانش به شهر «الانبار» و کشتار ساکنانش به وی رسید خطبه‌ای

۱- نهج البلاغه، نامه ۳۵. (مُصحح)

ایراد کرد که حاوی این عبارت هدایتگر بود: «به خدا سوگند، این واقعیت قلب انسان را می‌میراند و دچار غم و اندوه می‌کند که شامیان در باطل خود وحدت دارند، و شما در حق خود متفرقید. زشت باد روی شما و از اندوه رهایی نیابید که آماج تیر بلا شدید. به شما حمله می‌کنند، شما حمله نمی‌کنید؟ با شما می‌جنگند، شما نمی‌جنگید؟ اینگونه معصیت خدا می‌شود و شما رضایت می‌دهید؟ وقتی در تابستان فرمان حرکت به سوی دشمن می‌دهم، می‌گویید هوا گرم است مهلت ده تا سوز گرما بگذرد، و آنگاه که در زمستان فرمان جنگ می‌دهم، می‌گویید هوا خیلی سرد است بگذار سرما برود، همه این بهانه‌ها برای فرار از سرما و گرما بود؟ وقتی شما از گرما و سرما فرار می‌کنید، به خدا سوگند که از شمشیر بیشتر گریزانید. ای مرد نمایان نامرد! ای کودک صفتان بی‌خرد، که عقلهای شما به عروسان حجله‌آرای، شباهت دارد، چقدر دوست داشتم که شما را هرگز نمی‌دیدم و هرگز نمی‌شناختم، شناسایی شما سوگند به خدا که جز پشیمانی حاصلی نداشت، و اندوهی غم‌بار سرانجام آن شد خدا شما را بکشد که دل من از دست شما پر خون، و سینه‌ام از خشم شما مالا مال است، کاسه‌های غم و اندوه را، جرعه جرعه به من نوشاندید، و با نافرمانی و ذلت‌پذیری، رای و تدبیر مرا تباه کردید، تا آنجا که قریش در حق من گفت: (بی‌تردید پسر ابیطالب مردی دلیر است ولی دانش نظامی ندارد) خدا پدران‌شان را مزد دهد، آیا یکی از آن‌ها تجربه‌های جنگی سخت و دشوار مرا دارد؟ یا در پیکار توانست از من پیشی گیرد؟ هنوز بیست ساله نشده، که در میدان نبرد حاضر بودم، هم اکنون که از شصت سال گذشته‌ام. اما دریغ، آن کس که فرمانش را اجراء نکنند، رایى نخواهد داشت.»^(۱)

در خطبه‌ای دیگر می‌گوید: «ای مردم! بدنهای شما در کنار هم، اما افکار و خواسته‌های شما پراکنده است، سخنان ادعایی شما، سنگهای سخت را می‌شکند، ولی رفتار سست شما دشمنان را امیدوار می‌سازد، در خانه‌هایتان که نشستید، ادعاها و

۱- نهج البلاغة خطبه ۲۷. (مُصحح)

شعارهای تند سر می‌دهید، اما در روز نبرد، می‌گویید ای جنگ، از ما دور شو، و فرار می‌کنید. آن کس که از شما یاری خواهد، ذلیل و خوار است، و قلب رهاکننده شما آسایش ندارد، بهانه‌های نابخردانه می‌آورید...»^(۱).

و می‌گوید: «به خدا سوگند فریب خورده آن کس که به گفتار شما مغرور شود، کسی که به امید شما به سوی پیروزی رود، با کندترین پیکان به میدان آمده است، و کسی که بخواهد دشمن شما را با شما هدف قرار دهد، با تیری شکسته، تیراندازی کرده است به خدا سوگند! صبح کردم در حالی که گفتار شما را باور ندارم، و به یاری شما امیدوار نیستم، و دشمنان را به وسیله شما تهدید نمی‌کنم...»^(۲).

در خطبه‌ای دیگری که مردم را برای جنگ با اهل شام بر می‌انگیزد، می‌گوید: «نفرتین بر شما! که از فراوانی سرزنش شما خسته شدم، آیا بجای زندگی جاویدان قیامت به زندگی زودگذر دنیا رضایت دادید؟ و بجای عزت و سربلندی، بدبختی و ذلت را انتخاب کردید؟ شما را به جهاد با دشمنان دعوت می‌کنم، چشمتان از ترس در کاسه می‌گردد، گویا ترس از مرگ عقل شما را ربوده و چون انسان‌های مست از خود بیگانه‌شده، حیران و سرگردانید، گویا عقلهای خود را از دست داده و درک نمی‌کنید، من دیگر هیچگاه به شما اطمینان ندارم، و شما را پشتوانه خود نمی‌پندارم، شما یاران شرافتمندی نیستید که کسی به سوی شما دست دراز کند. به شتران بی‌ساریان می‌مانید که هرگاه از یک طرف جمع‌آوری گردید، از سوی دیگر پراکنده می‌شوید. به خدا سوگند! شما بد وسیله‌ای برای افروختن آتش جنگ هستید شما را فریب می‌دهند اما فریب دادن نمی‌دانید، سرزمین شما را پیاپی می‌گیرند و شما پروا ندارید، چشم دشمن برای حمله شما خواب ندارد ولی شما در غفلت بسر می‌برید.»^(۳)

۱- نهج البلاغة خطبه ۲۹. (مُصحح)

۲- نهج البلاغة خطبه ۲۹. (مُصحح)

۳- نهج البلاغة خطبه ۳۴. (مُصحح)

در خطبه‌ی دیگر می‌گوید: «گرفتار کسانی شدم که چون امر می‌کنم فرمان نمی‌برند، و چون آن‌ها را فرا می‌خوانم اجابت نمی‌کنند. ای مردم بی‌اصل و ریشه، در یاری پروردگارتان برای چه در انتظارید؟ آیا دینی ندارید که شما را گرد آورد؟ و یا غیرتی که شما را به خشم وادارد؟ در میان شما پیا خاسته فریاد می‌کشم، و عاجزانه از شما یاری می‌خواهم، اما به سخنان من گوش نمی‌سپارید، و فرمان مرا اطاعت نمی‌کنید، تا آن که پیامدهای ناگوار آشکار شد، نه با شما می‌توان انتقام خونی را گرفت، و نه با کمک شما می‌توان به هدف رسید. شما را به یاری برادرانتان می‌خوانم، مانند شتری که از درد بنالد، ناله و فریاد سر می‌دهید، و یا همانند حیوانی که پشت آن زخم باشد، حرکتی نمی‌کنید، تنها گروه اندکی به سوی من آمدند که آن‌ها نیز ناتوان و مضطرب بودند، گویا آن‌ها را به سوی مرگ می‌کشاند، و مرگ را با چشمانشان می‌نگرند.»^(۱)

و می‌گوید: «چقدر با شما مدارا کنم؟ همچون مدارا کردن با شتران نو باری که از سنگینی بار، پشتشان زخم شده است، و مانند وصله زدن جامه فرسوده‌ای که هرگاه از جانبی آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می‌گردد؟ هرگاه دسته‌ای از مهاجمان شام به شما یورش آورند، هر کدام از شما به خانه رفته، درب خانه را می‌بندید، و چون سوسمار در سوراخ خود می‌خزید، و چون کفتار در لانه می‌آرمید... کسی که با شما تیراندازی کند گویا تیری بدون پیکان رها ساخته است. به خدا سوگند! شما در خانه‌ها فراوان، و زیر پرچمهای میدان نبرد اندکید.»^(۲)

(رضی) تمام خطب‌های بالا را در «نهج البلاغه» آورده و همچنین امامیه‌های دیگری نیز آن‌ها را در کتاب‌هایشان ذکر کرده‌اند.

۱- نهج البلاغه خطبه ۳۹. (مُصحح)

۲- نهج البلاغه خطبه ۶۸. (مُصحح)

علی بن موسی بن طاووس^۱ نوه محمد بن حسن طوسی می گوید: امیرالمؤمنین بر منبر کوفه مردم را به نبرد یاغیان دعوت کرد تنها دو نفر پاسخ وی را دادند، آه عمیقی کشید و گفت: آن دو نفر کجا نشسته اند. طاووس می گوید: آنان با وجود اینکه معتقد بودند پیروی از او ضروری و صاحب حق است و مخالفانش به ناحق با ایشان مبارزه می کنند چنان برخوردی با او از خود نشان دادند. امام علی علیه السلام با ایشان مدارات و ملاطفت و مهربانی می کرد ولی هیچ نفعی نداشت. یک بار دید که گروهی از آنان در مسجد کوفه سرگرم نكوهش و استهزاء به وی بودند، امام دو لنگه در را با دست گرفت و این شعر را سرود:

هنيئاً مريئاً غير داء مُخامر لعزّة من أعراضنا ما استحلّت

لذا از همه‌ی آنان نومید گشت و علیه تمام آنانی که ادعای پیروی از او می کردند دعا کرد و گفت: خدا شما را از بین ببرد زشت بادید و از اندوه برون نیایید. و امثال این گونه سخنان. و همچنین سوگند یاد کرد که هیچ کس به ایشان باور نکند و در موارد زیادی آنان را به سرپیچی از دستورات و گوش ندادن به گفته‌هایش توصیف کرده و از دیدنشان اظهار برائت می کند.

اینان هیچ وظیفه‌ی نداشتند جز لطمه زدن به شخصیت امیر و نكوهش کردنش. شاید که ایشان آنگونه بوده باشد.

و نیز می دانست که همه‌ی شیعیان آن دوران جز دو نفر در این صفات مشترک و دارای این بدکرداریها هستند، پس وقتی حال و وضع نسل اول و برترین قرنی که سرمشق پسینیان و الگوی پیروان هستند چنان باشد که شنیدی پیروان و نسلهای بعدی چطور بوده‌اند؟ وای بر آنان از چیزهایی که انجام می دهند.

(۱) او رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن طاووس است که در سال ۶۶۴ از دنیا رفت. نگا: نقد الرجال تفرشی - ۲۴۴، أمل الآمل حر عاملی ۲/۲۰۵، لؤلؤة البحرين بحرانی ۲۳۹، منتهی المقال قمی ۳۵۷، خاتمة المستدرک نوری ۳/۴۶۷ (۹۰) و الذریعة، طهرانی ۱۲/۱۸۲.

طبقه سوم: کسانی هستند که از سید مجتبی نوهی بزرگ (رسول خدا ﷺ) و نور چشم فاطمه عذرا (رضی الله عنها) امام حسن ﷺ، پس از شهادت امیر پیروی کرده و حدود چهل هزار نفر با او بیعت مردن دادند و او را بر جنگ معاویه ﷺ تشویق نموده و به بیرون کوفه رفتند، هدفشان این بود وی را به ورطه‌ی نابودی اندازند و در میانه‌ی راه او را دچار دردسر و ناراحتی کرده و در حق ایشان اساءای ادب کردند، چنانکه مختار ثقفی که خود را از پیروان ممتازش به حساب می‌آورد جانمازی را از زیر پای مبارکش بیرون کشید. و یا همچون دیگری که سر نیزه‌ی را در رانش فرو برد که امام آزار شدیدی را چشید.

هنگامی که نبرد سختی در گرفت، به معاویه روی آورده و دست از یاری امام برداشتند با اینکه ادعا می‌کردند آنان پیروان ویژه‌ی او و پدرش هستند و مذهب تشیع را پایه‌ریزی کرده‌اند. مرتضی در کتاب (تنزیه الأنبياء والأئمه) در حین بحث از معذرت امام حسن از صلح با معاویه و کنار رفتن از مقام خلافت و واگذاری آن به معاویه، بدان ماجرا اشاره می‌کند. و همچنین از کتاب (الفصول) نوشته‌ی امامیه‌ها، نقل می‌کند: رهبران این گروه پنهانی با معاویه مکاتبه می‌کردند که به جنگ امام بیاید، بلکه برخی از آنان می‌خواستند ایشان را از پای درآورند. وقتی از این ناجوانمردی‌ها اطلاع پیدا کرد صلح با معاویه ﷺ را پذیرفت و خود را از منصب خلافت عزل نمود.

طبقه چهارم: آنان اکثر کوفیانی بودند که درخواست کردند نوهی کوچکتر و گل خوشبوی پیامبر ﷺ، حسین ﷺ در جمع آنان حضور یابد، نامه‌های متعددی به او نوشتند که پیش آنان برود، ولی وقتی همراه خانواده، خویشان و یارانش از سرزمین آنان نزدیک شد و دشمنان شروع به افروختن آتش جنگ با وی نمودند، آن دروغگویان با وجود برخورداری دشمن از عدّه و غده‌ی زیاد، ایشان را ترک کرده و از حمایت و یاری دادنشان دست کشیدند. بلکه بیشترشان بخاطر ترس و طمع با دشمنان برگشتند و موجبات شهادت وی و هم مسیرانش را فراهم کردند تا اینکه کودکان و شیرخواران از

شدت تشنگی جان دادند، وقیحانه‌تر اینکه در پرده نهاده‌ها و زنان محجّبه‌ی خاندان پیامبر را فریفته و آنان را در شهرها، روستاها و صحراها به گردش در آوردند.^۱ تمام این‌ها از خیانت، وفا به عهد نکردن و نیرنگشان نشأت گرفت:

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ [الشعراء: 227].

«و ستم کنندگان خواهند دانست که بازگشتشان به کجا و چگونه است».

طبقه پنجم: آنانی بودند که در دوران تسلط مختار بر عراق و نقاط دیگر جهان اسلام وجود داشتند. از امام سجّاد روگردان بودند چون مختار را تأیید می‌کرد، سخنان محمد بن حنفیه را گوش داده و معتقد به امامت وی بودند با اینکه او از نوادگان پیامبر نبود^۲ و هیچ دلیلی بر امامت وی وجود نداشت.^۳ این فرقه در نهایت بر اثر اعتقاد به نبوت مختار و فرود آمدن وحی بر او از دین برگشته و به انحراف گراییدند.

طبقه ششم: آن‌هایی بودند که زید شهید را به شورش کردن وادار کرده و تعهد کمک و پشتیبانی را به وی دادند، ولی وقتی کار جدی شد و زمان جنگ و نبرد سر رسید امامت او را به بهانه‌ی تبرّی نجستنش از خلفای سه‌گانه انکار کردند، او را به دست دشمنان سپرده و داخل کوفه‌اش نمودند که در نتیجه به شهادت رسید و همان آفت و مصیبت حسین تکرار گردید. تاکنون یک مشکل وجود داشت که دو تا شد و چه بدکاری کردند! حال اگر فرض کنیم زید امام نبوده آیا مگر از اولاد امام نبود؟ با وجود اینکه کسیکه

(۱) این از دروغ‌پردازها و افتراءات رافضیها می‌باشد و گرنه حقیقت خلاف آن است.

(۲) با وجود این نمی‌توانیم انکار کنیم او هاشمی قریشی و از اولاد علی علیه السلام باشد گرچه مادرش از اسیران بنی حنیفه بوده است.

(۳) آیا یک دلیل درست هم بر ادعای رافضیه راجع به امامت امامان دروغینشان وجود دارد که مولف (رح) اقامه‌ی دلیل بر امامت محمد بن حنفیه را انکار می‌کند؟ گروههای شیعه از جعل دلایل بر امامت هر که معتقد به امامتش باشند پروایی ندارند. ابن الحنفیه والا مقام‌تر از آن است دنبال این اراذل و اوباش راه رود و یا مختار ثقفی دروغگو را داعی امامتش نماید.

خاندانش معلوم است اهل عصیان هم باشد وظیفه‌ی امت است وی را حمایت و یاری کنند به ویژه آنکه صاحب حق باشد. از تبری نجستن و عدم الحاق به آن گناه و نقصی به او نمی‌رسد.

کشی روایات صحیحی! از ائمه نقل می‌کند مبنی بر اینکه دشنام دادن خلفای سه گانه سبب رهایی از دوزخ و ورود به بهشت نمی‌باشد. حال آنکه زید مظلوم بود و پشتیبانی از مظلوم نیز با وجود قدرت و توانایی واجب و حتمی است.

طبقه هفتم: کسانی بودند ادعای واقعی بودن ائمه و فرا گرفتن از آنان را می‌کردند، با اینکه ائمه ایشان را تکفیر و تکذیب می‌نمودند.

در اینجا به گزیده‌ای از عقاید پیشینیان اشاره می‌کنیم چرا که این کتاب مجال پرداختن به همه‌ی آن‌ها را ندارد ولی آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید.

بنابراین می‌گوییم: برخی از آنان همچون دو هشام^۱، شیطان الطاق و میثمی معتقدند خداوند متعال دارای جسمی سه بعدی است. کلینی در الکافی بدان اشاره کرده است. برخی از آن‌ها همچون هشام بن حکم و شیطان الطاق معتقد به وجود صورت برای خدا هستند. عده‌ی مانند هشام بن سالم^۲ و میثمی اعتقاد دارند خداوند از سر تا ناف میان تهی است. عده‌ی دیگری مانند زراره بن اعین^۳، بکیر بن اعین، سلیمان جعفری، محمد بن مسلم طحان و دیگران معتقدند خداوند در آغاز عالم نبوده است.^۱

(۱) یعنی هشام بن سالم و هشام بن حکم.

(۲) بعداً به شرح حال او اشاره می‌کنیم.

(۳) طوسی در «الفهرست - ۱۰۴ شرح حال ۳۱۴» راجع به زراره بن اعین می‌گوید: نام وی عبدربه، کنیه‌اش ابوالحسن و زرارۃ لقب او می‌باشد. اعین بن سنسن برده‌ی رومی مردی از قبیله‌ی بنی‌شیمان بود، قرآن را فرا گرفت سپس آزادش کرد و به وی پیشنهاد نمود به خاندان او بپیوندد ولی اعین نپذیرفت و گفت: بگذار رابطه‌ی ما رابطه‌ی دوستی باشد. پدرش که سنسن نام داشت در سرزمین

بیشترین آن‌ها مکان و جهت را برای خدا اثبات می‌کنند. برخی همچون دیک الجن شاعر و دیگران معتقد به وجود خدا، پیامبران و روز رستاخیز نیستند.

عده‌ای از جمله زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابوجعفر طوسی در کتاب (التهذیب) از او روایت می‌کند لباس ویژه‌ی مسیحیان را بر تن می‌کردند و مسیحی بودنشان را آشکارا اعلام می‌نمودند.

گروهی از آنان گونه‌ای هستند که جعفر صادق علیه السلام در حق ایشان می‌گوید: کسانی همچون تبّان ملقب به احمد علیه ما خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ‌پردازی و افترا می‌بندند.

ائمه راجع به برخی راویان اخبار و آثار امامان بزرگوار هشدار داده‌اند. کلینی از ابراهیم خراز و محمد بن حسین نقل می‌کند که: پیش ابوالحسن رضا رفتیم و گفتیم: هشام بن سالم، میثمی و صاحب الطاق معتقدند خدا از سر تا ناف میان تهی و سایر بدنش تو پراست. ابوالحسن به سجده افتاد و گفت: خدایا، تو پاک و منزهی، تو را شناخته‌اند و توحیدت را بجا نیاورده‌اند و لذا تو را اینگونه توصیف کرده‌اند. امام علیه آن دسته و زراره بن اعین دعا کرد و گفت: خدا خوار و ذلیلشان گرداند.

همچنین کلینی از علی بن حمزه روایت می‌نماید: به ابوعبدالله گفتم: شنیدم هشام بن حکم از شما نقل می‌کند که خدا دارای جسمی یگانه و نورانی است شناختنش ضروری

روم راهب بود. زرارة کنیه‌ی ابوعلی نیز داشت، راجع به روایات زرارة در منابع معتبر شیعه همچون الکافی، من لایحضره الفقیه و التهذیب و الاستبصار، خوئی در (معجم رجال الحدیث ۲۴۷/۷) می‌گوید: زرارة در سند دو هزار و نود و چهار حدیث وجود دارد. و هیچ جای تعجبی ندارد، راوی چون زرارة که از سوی امامان معصوم شان مورد لعن و نفرین قرار گرفته اینهمه احادیث و مرویات (دروغین) را روایت کند چرا که اگر عقل از سر انسان پرید دروغ در آن لانه می‌کند و آن سر کارخانه دروغ پردازی می‌شود. برای اطلاع بیشتر در این زمینه به کتاب ما (نقد ولایة الفقیه - ۱۱۸- ۱۸۶) مراجعه شود.

۱) و از همین عقیده‌ی باطل، اعتقاد به «بداء» بوجود آمده است.

می‌باشد که بر هر که بخواهد منت می‌گذارد. آنگاه گفت: منزّه است کسیکه هیچ کس ماهیتش را نمی‌داند، هیچ چیز مانندش نیست و او شنوای بینا است حد و انتها ندارد و احساس نمی‌شود هیچ چیز و جسم و صورت و نقشه و حساب و کتابی نمی‌تواند بدان احاطه پیدا کند و او را دریابد.

گروهی از آنان منکر درگذشت امام صادق بوده و می‌گفتند: او مهدی موعود است و همچنین امامت سایر امامان را نیز انکار می‌کنند. بیشتر راویان امامیه چنانکه بر مراجعه کننده به نام آن‌ها پوشیده نیست، از زمره‌ی «واقفیان» هستند^۱ چنانچه در موارد گوناگون می‌گویند: فلانی واقفی بوده است.^۱

(۱) واقفیها گروهی از اهل تشیع هستند. علت نامگذاریشان بدان این است که: در امامت ابوالحسن موسی بن جعفر توقف کردند. بهترین کسی که حقیقت آن‌ها را برایمان توضیح می‌دهد حسن بن موسی نوبختی است، نامبرده در کتاب (فرق الشیعة - ۷۸ و صفحات بعدی) می‌گوید: «گروه ششم معتقد بودند امام، موسی بن جعفر پس از پدرش است و امامت عبدالله را انکار کرده و او را در اینکه سرجای پدرش نشسته و ادعای امامت می‌کند، تخطئه نمودند. سرشناسانی از یاران ابوعبدالله در میان آنان بودند.

سپس دنباله‌روان موسی بن جعفر در امامت وی اختلاف نداشته و امامتش را مورد تأیید قرار دادند تا اینکه برای بار دوم به زندان افکنده شد، آنگاه به اختلاف گراییده و هنگام زندانی بودنش در زندان هارون الرشید که در آن درگذشت راجع به امامتش دچار شک و تردید شده و به پنج گروه منقسم گشتند:

گروهی گمان بردند او در زندان «سندی بن شاهک» بر اثر خوردن خرما و انگور سمی که از طرف یحیی بن خالد برمکی برایش فرستاده شده بود درگذشته و امام پس از او، علی بن موسی الرضا است، این گروه «قطعیه» نام گرفتند زیرا مرگ موسی بن جعفر و امامت پسرش بعد از وی را قطعی قلمداد نموده و تردیدی در این باره نداشتند.

گروه دوم گفتند: موسی بن جعفر در نگذشته، زنده است و نمی‌میرد تا شرق و غرب دنیا را به زیر چنگ در نیارد و دنیا را پر از دادگری نماید همانگونه که قبلاً پر از ستم بوده است، و او امام قائم مهدی می‌باشد، و گمان بردند او از زندان بیرون آمده و هیچ کس وی را ندیده و از آن اطلاع نداشته، ولی

پادشاه و درباریان ادعای مرگ او را کرده و قضیه را تحریف نمودند و از مردم غائب شده و پنهان گشته است. و در آن باره روایاتی از پدرش جعفر بن محمد نقل کردند که: او قائم مهدی است اگر سرش از قلّه کوهی به سوی شما بغلطد باور نکنید.

برخی از آنان معتقد بودند: او قائم است ولی در گذشته و هیچ کس دیگر نمی‌تواند امام بشود تا بر می‌گردد و ظاهر می‌شود، گمان بردند او پس از مرگ برگشته ولی در جایی خود را پنهان کرده زنده است و به کار امر به معروف و نهی از منکر مشغول است و یارانش وی را ملاقات و می‌بیند دلیل آنان روایت‌هایی از پدرش بود که: سبب نامگذاری قائم به قائم این است پس از مرگ برمی‌خیزد.

گروهی دیگر گفتند: او در گذشته و امام قائم است و به عیسی علیه السلام شباهت دارد، و اینکه برنگشته ولی هنگام برخاستنش برمی‌گردد و دنیا را مملو از عدالت می‌نماید و پدرش گفته: شباهتی به عیسی دارد و به وسیله‌ی پسر عباس کشته می‌گردد، و کشته هم شد.

گروهی دیگر کشتنش را انکار نموده و گفته‌اند: در گذشته و خدا وی را به سوی خود بلند کرده و هنگام برخاستنش او را برمی‌گرداند. همه‌ی اینها «واقفیها» نام گرفتند زیرا بر امامت علی بن موسی بن جعفر نپاییدند و به هیچ امام دیگری اقتدا نکردند.

گروهی دیگر گفتند: او زنده است و رضا علیه السلام و دیگر امامان پس از او امام واقعی نیستند بلکه جانشینان اویند که یکی پس از دیگری جانشینی وی را بر عهده گرفته تا زمانیکه بیرون می‌آید، و بر مردم نیز لازم است آن‌ها را بپذیرند و اوامرشان را گردن نهند. واقفیان برخی از مخالفان خود را که معتقد به امامت علی بن موسی بودند «مطوره» نام نهادند و بدان اسم شهرت یافتند دلیل آن هم این بود که علی بن اسماعیل میثمی و یونس بن عبدالرحمن با عده‌ای از آنان مناظره کرده‌اند، علی بن اسماعیل در حال داغ شدن بحث به وی گفته: شما تنها سگهایی باران زده‌اید. مقصودش این بوده شما بدبوتر از مردارید، چون سگها وقتی به وسیله‌ی آب باران خیس می‌شوند بدبوتر از مردارها می‌گردند. امروزه نیز با این لقب شهرت یافته‌اند، چون هرگاه به کسی گفته شود او «مطور» است دانسته می‌شود که از گروه توقف‌کنندگان بر موسی بن جعفر است.

گروهی دیگر از آنان بر این باورند: نمی‌دانیم زنده است یا در گذشته، چون احادیث زیادی مبنی بر اینکه او قائم مهدی است در دست است لذا تکذیب کردنش جایز نیست. در باره‌ی مرگ پدر، پدر بزرگ و نیاکان گذشته‌اش نیز اخباری وجود دارد که صحت حدیث را مورد تأیید قرار می‌دهد. انکار و ردّ این نیز به دلیل شهرت و متواتر و قطعی بودنش جایز نمی‌باشد چون این مسأله از جمله چیزهایی است که امکان توافق دروغین بر آن درست نیست. مانند خبر مرگ، که مرگ حق است و خدا هم

هر چه بخواهد انجام می‌دهد. لذا موضعگیری ما این است که درباره‌ی مردن وزنده ماندش توقف می‌کنیم، و ما بر امامت وی باقی هستیم تا واقعیت امر او و کسیکه خود را جای ایشان نشانده و ادعای امامت می‌کند یعنی علی بن موسی الرضا برایمان روشن می‌گردد. اگر امامت او مانند امامت پدرش با نشانه‌ها و دلایلی که موجب اقرار از طرف خودش بر امامت او و مرگ پدرش گردد برایمان به اثبات رسید بدان پایبند می‌شویم و تصدیقش می‌نماییم. این گروه نیز جزو گروه «مضطوره» هستند عده‌ای از آنان اموری را از ابوالحسن رضا مشاهده نموده که باعث شده درباره‌ی امامتش یقین حاصل کنند و گروهی هم روایات یارانش را باور کرده و به اعتقاد به امامتش برگشته است.

روایت‌های بسیاری از طریق اهل تشیع در نکوهش و تکفیر واقفیان وارد شده از جمله: علی بن عبدالله زهری می‌گوید: نامه‌ای به ابوالحسن نوشتم که راجع به واقفیه از او سؤال کردم. نوشت: آنان مخالفت حق و انجام‌دهنده بدکاری هستند، هر که بر آن حالت بمیرد دوزخ جایگاهش خواهد بود که بدترین جا است. (رجال الکشی ۳۸۷، مسند الامام الرضا ۴۷۱/۲)

فضل بن شاذان از رضا نقل می‌کند که: راجع به واقفیه از او سؤال شد در پاسخ گفت: منحرف و سرگرداند و بر حالت بی‌دینی خواهند مرد. (رجال الکشی ۳۸۸، مسند الرضا ۴۷۱/۲)

یوسف بن یعقوب گفته: به ابوالحسن رضا گفتم: آیا به کسانی که معتقد به زنده ماندن پدرت هستند زکات بدهم؟ گفت: نه به ایشان ندهید که کافر و ملحداند. (رجال الکشی ۳۸۷، مسند الامام الرضا ۴۷۱/۲)

بکر بن صالح می‌گوید: از رضا شنیدم می‌گفت: مردم درباره‌ی این آیه چه می‌گویند؟ گفتم: فدایت شوم کدام آیه؟ گفت: این که می‌فرماید: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعْنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ﴾ [المائدة: ۶۴] «یهودیان می‌گویند: دست خدا به غل و زنجیر بسته است! دستهایشان بسته باد! و به سبب آنچه می‌گویند نفرینشان باد بلکه دو دست خدا باز هر گونه که بخواهد می‌بخشد) گفتم: اختلاف دارند. گفت: ولی من می‌گویم: درباره‌ی واقفیان نازل شده است، ایشان گفتند: هیچ امامی بعد از موسی وجود ندارد، خدا آنان را پاسخ داد، بلکه دو دست باز است، دست عبارت از امام است بنابر معنای باطنی قرآن. منظور از این سخن آن‌ها این است که: بعد از موسی بن جعفر امامی وجود ندارد. (رجال الکشی ۳۸۸، مسند امام الرضا ۴۷۲/۲)

محمد بن عاصم می‌گوید: از رضا شنیدم می‌گفت: ای محمد! شنیده‌ام تو با واقفیان هم‌نشین هستی؟ گفتم: فدایت شوم بله درست است. گفت: با ایشان هم‌نشینی نکن چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَقَدْ

نَزَلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلُهُمْ ﴿[النساء: 140]﴾ خداوند در کتاب بر شما نازل کرده که چون شنیدید به آیات خدا کفر ورزیده می شود و آیات خدا به بازیچه گرفته می شود، با چنین کسانی منشینید تا آن گاه که به سخن دیگری می پردازند. بی گمان در این صورت شما هم مثل آنان خواهید بود. مقصود از آیات اوصیایی است که واقفیان بدانها کفر ورزیدند. (رجال الکشی ۳۸۹، مسند امام الرضا ۴۷۲/۲).

سلیمان جعفری می گوید: در مدینه پیش ابوالحسن بودم که ناگاه مردی از ساکنان مدینه نزد او آمد و راجع به واقفیان از او سؤال کرد. در پاسخ گفت: ﴿مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا تَقِفُوا أُخِذُوا وَقَتِلُوا قَتِيلًا﴾ ﴿سُنةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ ﴿[الأحزاب: 61-62]﴾ «نفرین شدگان و رانده شدگان اند، هرکجا یافته شوند، گرفته خواهند شد و پیاپی به قتل خواهند رسید. این سنت الهی، در مورد پیشینیان جاری بوده است، و در سنت خدا دگرگونی نخواهی دید». به خدا قسم خدا آن را سنت را تغییر نمی دهد تا آخرین نفر شان کشته نشود. (رجال الکشی ۳۸۹، مسند امام الرضا ۴۷۲/۲) محمد بن ابی عمیر از مردی از اصحاب ما روایت می کند که: به رضا گفتم: فدایت شوم گروهی بر پدرت پاییده اند و معتقدند او در گذشته است گفت: دروغ می گویند، آنان به آنچه خدا بر محمد صلی الله علیه وآله فرود آورده کفر ورزیده اند، اگر خدا عمر کسی را بخاطر نیاز مردم به او طولانی می کرد عمر پیامبر خدا ﷺ را طولانی می کرد. (رجال الکشی ۳۸۹، مسند امام الرضا ۴۷۲/۲) می گویم: این روایت از دلایل قوی بر فساد عقیده شیعه درباره مهدی افسانه ای ایشان به شمار می آید.

پس از این توضیحات گاهی شاید برخی از خوانندگان پرسند چه چیزی باعث شده بود توقف کنند، آیا تغییر اعتقادی عامل بود؟ یا غریزه خودخواهی و تصرف اموالی که زیر پرده «خمس امام» جمع آوری می گشت باعث بود؟ و اینکه پس از انجام مأموریتی طولانی در این راه به این نتیجه رسیدند که ایشان برای تصاحب آن اموال سزاوارتر از امام معصوم شان هستند؟

من شخصاً عامل دوم را ترجیح می دهم و گفته ی «طوسی» نیز دیدگاه مرا تأیید می نماید. پیش از آنکه به سخنان طوسی پردازم دوست دارم به این مسأله پردازم که سردمداران واقفیه نتوانسته اند بسیاری از شیعیان را به صحت این عقیده خود متقاعد سازند جز بعد از آنکه سرمایه های زیادی را به گرویدگان به این اصل داده اند. آنگاه خط مشی فکریشان پیروز گشته و جیبهایشان لبریز از سرمایه و

داراییها شده است. که این امر باعث خرمی و سرزندگی دین اهل تشیع شده است. و بر واقع آیه الله‌های قم و نجف نیز انطباق می‌یابد که اموال مردم را تحت عنوان «خمس» به باطل می‌خورند. طوسی در کتاب (الغیبة - ۴۲ و صفحات بعدی) درباره‌ی انگیزه‌ی روی‌آوری مردم به اعتقاد به توقف می‌گوید: «افراد مورد اطمینان روایت کرده‌اند نخستین کسانی که این عقیده را ابراز کردند علی بن ابی حمزة بطائنی، زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی الرواسی بودند، طمع دنیا داشتند و به آن روی آوردند و دل مردمانی را به دست آورده و ایشان را به وسیله‌ی بخشیدن مقداری از آن اموالی که از طرف حمزة بن بزيع، ابن المکاري، کرام خثعمی و امثال آنان به دست آورده بودند، گول زدند. محمد بن یعقوب ... از یونس بن عبدالرحمن نقل می‌کند: ابو ابراهیم (علیه السلام) که در گذشت هر کدام از پیروانش دارای اموال زیادی بودند، که آن چیز سبب توقف ایشان و انکار مرگش بود، زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار و علی بن ابی حمزه سی هزار دینار داشتند، وقتی آن را دیدم و حق برایم روشن شد و واقعیت امر ابوالحسن رضا را دریافتم و مردم را بدان فراخواندم، آن دو پیش من فرستادند و گفتند: چه چیزی باعث شده این کار را بکنید؟ اگر مال دنیا را می‌خواهید ما تو را بی‌نیاز می‌کنیم، ده هزار دینار را برایم فرستادند و گفتند: ساکت باش و از این سخنان دست بردار... من سرباز زدم و قبول نکردم».

و همچنان یکی از اسباب عمده که باعث توقف اصحاب بزرگ ائمه شد این است که امامت ساختگی شیعیان در اسلام اصلاً حقیقت ندارد و هیچ نص صحیح و صریحی در اثبات امامت ائمه‌ی اثنی عشر یکی پس از دیگری وجود ندارد، و اگر می‌داشت این همه اختلاف و توقف بوجود نمی‌آمد. خواننده‌ای گرامی برای فهمیدن درست این قضیه به کتاب شاهراه اتحاد (بررسی نصوص امامت) نوشته‌ای علامه حیدر علی قلمداران - رحمه الله - رجوع کند که ایشان این قضیه را بسیار جالب و علمی بررسی نموده‌اند. ایشان پس از بررسی فرقه‌های شیعه پس از وفات هر امامی می‌گوید: «اگر احادیثی که در آنها امامت ائمه‌ی اثنی عشر یکی پس از دیگری به صراحت ذکر شده حقیقت می‌داشت آیا این همه طوائف و فرق گوناگون در دستداران اهل بیت و شیعیان خالص و مخلص ائمه پیدا می‌شد؟ آیا امکان داشت که امام منصوب من عند الله برخلاف آن نصوص، نخست فرزندی را به امامت معرفی کرده و پس از مرگ وی، فرزند دیگری را معرفی فرماید؟...» (مُصحح)

(۱) برای مثال این منابع را مطالعه فرمایید:

این دو گروه منکر شمارش و تعیین امامان هستند. و منکر امامت نیز بسان منکر نبوت کافر محسوب می‌گردد. با وجود این علماء شیعه در صحیح‌های خودشان از آنان روایت می‌کنند. عده‌ای از آنان همچون حسن بن سماعه بن مهران، ابن فضال، عمرو بن سعید و راویان دیگر امام دوران خود را نشناخته بود و عمرش را در حیرت و سرگردانی سپری کرد و لذا مشمول این تهدید گشتند که: هر که در حالی بمیرد که امام زمان خود را نشناخته بود جاهلانه در گذشته است.

عده‌ای از آن‌ها مانند ابوعمرو بن خرقه بصری مشغول دروغ‌پردازی و پافشاری بر آن بوده‌اند. افرادی دیگر مانند ابن مسکان امام صادق او را از مجلس خود طرد کرده و اجازه برگشتن به وی را نداده است.

کسانی هم مانند ابوبصیر به دروغ خود اعتراف کرده‌اند. گروهی همچون دارم بن حکم، زیاد بن ابی‌صلت، ابن هلال جهمی و زراره بن سالم از معتقدان افراطی به «بداء»

اختیار معرفة الرجال، ج ۱/۶۳، ۱۲۰، ۱۹۴، ۲۷۰، ۳۷۸، ۲۹۷، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ج ۲/۶۵۹، ۷۴۸، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۷۴، ۸۳۰، ۸۵۸.

رجال الطوسی: ۲۰۱، ۲۴۲، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۸۰، ۳۸۲، ۴۷۴، ۵۰۱.

معالم العلماء: ۴۷، ۷۲، ۸۷، ۸۹، ۸۱، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۲۳.

خلاصة الأقوال: ۹۷، ۱۳۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۶.

إيضاح الاشتباه: ۸۴، ۹۴، ۹۶، ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۹۸.

رجال ابن داود: ۸۶، ۹۰، ۱۰۰، ۱۶۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲.

التحریر الطاووسی: ۴۱، ۵۰، ۸۷، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۹۷، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۵، ۳۶۰، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۸۴، ۴۹۲، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۷۱، ۶۰۸، ۶۱۹.

بوده‌اند. عده‌ی هم همچون هشام (بن سالم)، هشام (بن حکم)، صاحب الطارق و میثمی یکدیگر را تکذیب می‌کردند.

بدان که همه‌ی گروه‌های اهل تشیع ادعا می‌کنند علوم و معارف خود را از طریق اهل بیت فرا می‌گیرند، و هر گروهی به امامی نسبت داده می‌شود که اصول و فروع مذهب خود را از آنان روایت می‌کنند، ولی با وجود این یکدیگر را تکذیب می‌کنند، و با وجود تضاد و اختلاف در اعتقادات به ویژه‌ی مسأله‌ی امامت هر کدام دیگری را به گمراهی نسبت می‌دهد. لذا این امر روشن‌ترین و قوی‌ترین دلیل دروغگویی همه‌ی این گروه‌ها به شمار می‌آید چون امکان ندارد روایات و اخبار ضد و نقیض از یک خانه و منبع سرچشمه بگیرند و گرنه مستلزم دروغ بودن برخی از آنها می‌گردد، حال آنکه خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: 33].

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».

و نیز تواریخ شاهدند خاندان پیامبر به ویژه امامان والا مقام برترین خلق خدا پس از پیامبران^۱ و بهترین سایر بندگان مخلص می‌باشند.

(۱) نمی‌توان این گفته را بدین شیوه پذیرفت، چرا که به اجماع امت ابوبکر صدیق، عمر فاروق، عثمان ذوالنورین و علی مجتبی علیهم‌السلام برترین مردم پس از پیامبر بزرگوار می‌باشند. آیا می‌شود افسانه سرداب سامرای رافضیان را یا حتی پیش از آن نیز - به استثنای علی و حسنین علیهم‌السلام - بر مهاجران و انصار ترجیح داد؟ ما از قدر و منزلت خاندان پیامبر نمی‌کاهیم ولی در عقیده و اسلام ما جایی برای عواطف و احساسات وجود ندارد و توجه به خرسندی یا خشم هیچ کسی نمی‌شود. نمی‌توانیم به خاطر سیاهی چشم رافضیان از قدر و جایگاه پیشینیان و الگوهایمان بکاهیم تا آنانرا راضی کنیم، ما و دیگر آگاهان عقاید رافضیها می‌دانیم که دوستی دروغین با اهل بیت مجتبی نیست که از اسلام نشأت

گرفته باشد بلکه تنها نقابی است برای فریب اسلام و مسلمانان از آن بهره می‌گیرند، آیا دلیلی آشکارتر از تکفیر امت، حلال شمردن خون، شخصیت و اموال مسلمانان وجود دارد؟ باور نمی‌کنم هیچ دانشمند یا دانشجویی وجود داشته باشد بتواند بگوید دانشمندان و اسقفهای اهل تشیع مسلمانند، زیرا همچنانکه نعمة الله جزائری در کتاب «الأنوار النعمانية» می‌گوید دین و خدای ما جدا از دین و خدای آنان است. این حقیقتی است که کسانی که تهران را پناهگاه خود قرار داده و هر از گاهی بدانجا می‌روند و سخنان احترام آمیز آیه الله‌های قم حین شرکت در کنفرانسهای تقریب بین المذاهب ایشان را فریفته است، خود را به نادانی می‌زنند. ولی سپاس برای خدا بر اثر بر خورد با آنان و آزمایش کردنشان به این نتیجه دست یافته‌ایم که دلشان سیاهتر از شب است، دارای نفاقی هستند که عبدالله بن سلول از آن سر افکنده و الحادشان از مرز الحاد و بی‌دینی «برمکیان» و «عبدیه» گذشته است. گاهی عده‌ی مرا به زیاده‌روی در توصیفشان متهم می‌کنند، این حکم از روی هوا یا تعصب صادر نگشته بلکه نتیجه‌ی تحقیق و مطالعه‌ی بیش از بیست و هشت سال از عمرم است که در بحث و بررسی نوشته‌های قدیم و جدید رافضیان سپریش نموده‌ام، البته اینجا مجال پرداختن مفصل بدان نیست. ای برادران! شیعیان رافضی در این دعوت و فعالیت‌هایشان می‌خواهند به اعتراف اهل سنت به مسلمان بودنشان دست یابند، آیا ایشان در فکر وحدت هستند در حالیکه خون برادران ما از اهل سنت ایران که هنوز هم نخشکیده و پیوسته آنان را از خانه و کاشانه‌شان بیرون می‌کنند لذا باید کمی بدان بیندیشیم. برای آگاهی بیشتر در این زمینه و اطلاع از ماهیت اهل تشیع نوشته‌های علامه احسان الهی ظهیر (رح)، دکتر علی سالوس، استاد محمد عبدالله غریب و دکتر ناصر قفاری را مطالعه فرمایید.

(قابل ذکر است که اصل عبارت فوق از شاه عبد العزیز رحمه الله است، اما ایشان این سخن خطرناک خلاف عقیده اهل حق را ذکر نکرده‌اند بلکه این از اشتباه مترجم کتاب ایشان، علامه آلوسی است که متأسفانه امانت ترجمه را رعایت نکرده است. بنابراین، پیشنهاد و درخواست جدی می‌کنیم که کتاب (تحفه اثناعشریه) شاه عبد العزیز رحمه الله دوباره به عربی بطور کامل و بدون دستکاری ترجمه شود، چون ترجمه آلوسی رحمه الله به این کتاب خیلی ظلم کرده است و حقیقت چهره اصلی آن کتاب از انظار مسلمانان عرب دور مانده است. و بهمین اساس است که چندان قبولیت در میان برادران عرب ندارد. بهر صورت، این است عبارت شاه عبد العزیز رحمه الله در (تحفه اثناعشریه): «پس این اختلاف و تناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگوئی همه فرقه‌ها بس است زیرا که از یک خانه این همه توطئه‌های مختلف و روایت‌های متناقض نمی‌تواند برآمد و الا بعضی اهل آن خانه

و ایشان بهترین اقتدا کنندگان به آثار پدر بزرگ بزرگوارشان ﷺ هستند، پس امکان دروغگو بودنشان وجود ندارد و دانسته می‌شود آنان از اتهامات و نقیصه‌هایی که آن گروه‌ها درباره‌ی ایشان نقل می‌کنند و بلکه هر گروهی از آنان به منظور ترویج مذهبشان جعل نموده‌اند دور و مبرا هستند.

و اما اختلافات نظرهایی که میان اهل سنت وجود دارد به دو دلیل با اختلافات آنان تفاوت دارد: ۱- اختلاف آن‌ها اختلافی اجتهادی است، ایشان می‌دانند از زمان صحابه تا زمان فقهای چهارگانه هر دانشمندی مجتهد بوده و برای هر مجتهدی هم جایز است به رأی استنباطی خود از دلایل شرع که راجع به آن نصی وجود نداشته عمل نماید. اختلاف آراء و دیدگاهها نیز برای نوع انسان طبیعی است. اختلاف آنان مانند اختلاف روایات نیست تا نشانه‌ی دروغ و افترا باشد.^۱

۲- اختلاف ایشان در فروع فقهی و احکام عملی بوده نه در اصول دین، وقوع اختلاف در فروع هم که ناشی از اجتهاد می‌باشد جایز است. پس دلیل بطلان مذهب به شمار نمی‌آید، مانند اختلاف نظر مجتهدان امامیه در مسائل فقهی است همچون پاکیزه بودن شراب یا پلیدیش و تجویز وضو گرفتن به گلاب یا منع آن.

کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند و این را نص قرآنی باطل می‌کند، قوله تعالی: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳] و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصاً ائمه، از روایات تواریخ بالیقین معلوم است که از بهترین بندگان خدا و حق‌پرست و تابع دین و آئین جد خود بوده‌اند دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد، پس معلوم شد که اهل بیت ازین همه روایات و حکایات بری و بیخبراند و این فرقه‌های مختلف روایات مذهب خود بالا بالا ساخته‌اند که اصلی ندارند». (مُصحح)

(۱) رفع الملام عن الأئمة الأعلام - ابن تیمیه.

در اینجا به چگونگی برگرفتن علوم اهل تشیع از اهل بیت اشاره می‌کنیم، بدان که غلات و افراط‌گرایان - که قدیمی‌ترین و گمراه‌ترین دسته‌جات شیعه‌اند - مذهب خویش را از عبدالله بن سبأ آموخته‌اند از آنجا که به قصد منحرف کردنشان چنین وانمود کرد که آن را از امیرالمؤمنین برگرفته است، «مختاری‌ها» و «کیسانی‌ها»^۱ گمان کردند مذهب خود را از امیر، حسین، محمد بن علی و پسرش ابوهاشم گرفته‌اند، «زیدی‌ها»^۲ معتقد بودند اصول مذهبشان را از امیر، حسین، زین العابدین، زید بن علی و یحیی بن زید برگرفته‌اند. «باقریها»^۳ می‌گفتند: مذهب خود را از پنج نفر یعنی امیر تا باقر گرفته‌اند. «ناووسیها»^۴ گمان می‌کنند مذهب و علوم خویش را از آن پنج نفر و امام صادق برگرفته‌اند.

«مبارکیها»^۵ می‌گفتند از آن شش نفر و اسماعیل بن جعفر برگرفته‌اند. «قرمطیان»^۶ ادعا داشتند از آن هفت نفر و محمد بن اسماعیل و «شمیطیها»^۱ از آن هشت نفر و محمد بن جعفر، موسی، عبدالله و ذو اسحاق پسران جعفر، برگرفته‌اند.

(۱) الفرق بین الفرق - بغدادی - ۲۷.

(۲) همان، ۱۶.

(۳) همان، ۴۵.

(۴) مختصر التحفة، ۱۶.

(۵) آنان شاخه‌ای از اسماعیلیها پیروان مبارک هستند که معتقد بودند امام پس از جعفر فرزند ارشدش اسماعیل سپس پسرش محمد که آخرین امام و مهدی منتظر است، می‌باشد. مختصر التحفة - ۱۷.

(۶) ایشان گروهی از اسماعیلیها و پیروان قرمط (المبارک) هستند، برخی دانشمندان گفته‌اند: قرمط نام مردی دیگر از کوفیان بوده که عقاید قرمطیها را اختراع کرد، عده‌ی دیگر گفته‌اند نام پدرش بوده ولی نام خودش حمدان است که سال دویست و هفتاد سر بر آورد، برخی گفته‌اند: نام روستایی از روستاهای واسط است که حمدان اهل آنجا بوده، به او می‌گویند: قرمطی و پیروانش «قرامطه» نام دارند و در همان جا ظهور کردند. عقیده‌شان این است که اسماعیل بن جعفر آخرین امام و زنده است و همچنین معتقد به حلالی حرامها بودند. (مختصر التحفة - ۱۷)

«مهدویها»^۲ اعتقاد داشتند از بیست و دو نفر فرا گرفته‌اند، آنان معتقد بودند تمام پادشاهان مصر و مغرب که از نسل محمد مهدی می‌باشند پیشوایانی معصوم بحساب می‌آیند و بر همه چیز آگاهند، خود آن پادشاهان نیز چنانکه تواریخ مصر و مغرب شاهدند چنان مقامی برای خود قائل بوده‌اند.

«نزاریها»^۳ می‌گفتند از هجده نفر که نخستینشان امیرالمؤمنین و آخرینشان مستنصر بالله است، استنباط کرده‌اند، «امامیه‌های دوازده امامی» بر این باورند مذهبشان را از دوازده نفر که اولین نفر امیر و آخرین نفر محمد مهدی است استخراج کرده‌اند.

(۱) پیروان یحیی بن ابی شمیط بودند. به گمان ایشان امامت پس از صادق از آن پنج پسرش می‌باشد بدین ترتیب: اسماعیل، محمد، موسی الکاظم، عبدالله افطح و بالاخره اسحاق (همان).

(۲) مختصر التحفة - ۱۸.

(۳) صباحیها و حمیریها هم نام دارند بنا به انتساب آن به حسن بن صباح حمیری که اقدام به دعوت برای بچه‌ای به اسم هادی کرد به گمان اینکه پسر نزار است، پس، از نظر آنان امامت پس از پدرش از آن او است سپس برای پسرش حسن، ابن صباح معتقد بود برای امام جایز است هر چه را خواست انجام دهد و تکالیف شرعی را بردارد. به پیروانش گفت: به من وحی شده که تکالیف شرعی از شما برداشته شده و حرامها نیز برایتان مباح گشته مشروط به اینکه میان خود اختلاف نداشته باشید و امامتان را نافرمانی نکنید. پس از او پسرش محمد جای او را گرفت که همان اخلاق و خط مشی پدرش را داشت و پسرش علاءالدین محمد نیز چنان بود، هم او پس از پدرش و هم رکن الدین پسر وی از دین برگشتند.

چنگیزخان در زمان نامبرده سر برآورد و کشورش را به نابودی کشاند، او در آن زمان ساکن شهر ری و در قلعه‌ی «الموت» یکی از قلعه‌های طبرستان پناه گرفته بود. ولی تا آخر ادامه نداد بلکه نهایتاً به پیروان چنگیزخان پیوست، هنگامی که به سرزمینش برمی‌گشت همراه وی بود که در میان راه درگذشت. سپس پسرش که خود را «جدید الدولة» نام داد سر بر آورد، ولی وقتی خبر آن به پادشاهان تاتار رسید گروهش را پراکنده ساختند، جدید الدولة خود را در روستاهای طبرستان پنهان کرد و با همان وضعیت درگذشت، بدین ترتیب هیچ کدام از پسرانش نماندند که ادعای امامت کنند. (مختصر التحفة - ۱۹، ۲۰).

اهل تشیع دانشمندان بیشماری دارند که نمی‌توان به همه‌ی آن‌ها اشاره کرد ولی مشهورترین پیشینیانشان عبارت است از: سلیم بن قیس^۱ هلالی، ابان بن تغلب، هشام بن

(۱) او سلیم بن قیس عامری است که به گمان شیعیان از یاران علی علیه السلام محسوب می‌گردد نویسنده‌ی کتاب (السقیفة) می‌باشد. کتاب مزبور با ذهنیت و برداشت روحی و فکری شیعه در طعنه زدن به صحابه‌ی کرام علیهم السلام سازگار است. برخی از شیعیان معاصر کوشیده‌اند صحت انتساب آن به سلیم بن قیس را زیر سؤال ببرند ولی چهره‌های سرشناس اهل تشیع آن را از اصول دینشان که بر غلو و افراط و طعنه زدن به پیشینیان امت است پایه‌گذاری شده، به حساب می‌آورند و اینک به ذکر چند نمونه از دیدگاه دانشمندانشان راجع به کتاب مزبور می‌پردازیم:

حیدر علی فیض آبادی می‌گوید: «صحت این دو کتاب یعنی کتاب سلیم و تفسیر اهل البیت (مقصودش تفسیر قمی است) و صحیحتر بودن یکی از آن دو مورد اجماع و اتفاق محققان شیعه است. بنابراین محتوای این دو کتاب از نظر شیعیان به صورت یقینی از زبان مترجم وحی نبوی صادر شده است، چون تمام علوم امامان راستگو به این اقیانوسهای بیکران برمی‌گردد». (متهی الکلام ۲۹/۳ به نقل از استقصاء الأفهام حامد حسین ۳۵۰/۲)

نعمانی در کتاب (الغیبة - ۶۱) می‌گوید: «میان هیچکدام از دانشمندان و راویان اهل تشیع اختلافی وجود ندارد که کتاب سلیم بن قیس هلالی منبعی از بزرگترین منابع اصول به شمار می‌آید». ابن الغضافری می‌گوید: «این کتاب مشهور به او منتسب است». (خلاصة الاقوال - ۸۳). هاشم بحرانی در کتاب (غایة المرام - ۵۴۹) می‌گوید: «کتاب سلیم یکی از منابع معتبری است که نویسندگان به کتابهای خود از او نقل می‌کنند».

مجلسی متوفای سال ۱۱۱ هـ می‌گوید: «کتاب سلیم بن قیس هلالی در نهایت شهرت و اعتبار است». و می‌گوید: «میان محدثین معروف است». (بحار الأنوار ۳۲/۱) نوری گفته: «کتاب او از اصول مشهور و یاران ما طرق بسیاری را به وی ارجاع می‌دهند». همچنین می‌گوید: «کتاب مشهوری است که بزرگان اهل حدیث از او روایت کرده‌اند». (مستدرک الوسائل ۷۳/۳)

قمی در (الکنی واللقاب ۲۴۳/۳) می‌گوید: «میان محدثان معروف و معتبر است». تهرانی می‌گوید: «کتاب سلیم نزد همه به عنوان یکی از اصول مشهور محسوب می‌گردد». (الذریعة إلى تصانیف الشيعة ۱۵۳/۲)

سالم، صاحب الطاق، ابوالاحوص داوود بن اسد، علی بن منصور، علی بن جعفر، بیان بن سمعان مشهور به ابواحمد جزری، ابن ابی عمیر محمد بن زیاد ازدی، عبد بن مغیره بجلی، حادث بن مغیره مشهور به نصری، ابوبصیر، محمد بن حکیم، محمد بن فرج رخجی، ابراهیم بن سلیمان خزاز، محمد بن حسین، سلیمان بن جعفر جعفری، محمد بن مسلم طحان، بکیر بن اعین، زرارہ بن اعین و پسرانشان، سماعه بن مهران حضرمی، علی بن ابی حمزه بطائنی^۱، عیسی، عثمان وعلی پسران فضال، احمد بن محمد بن ابی نصر

محسن عاملی در (أعیان الشیعة ۲۹۳/۳۵) می‌گوید: «کتاب مشهوری است».

امینی در (الغدیر ۱/۱۹۵) می‌گوید: «کتاب سلیم در زمانهای قدیم یکی از اصول مشهور و متداول بود». مرعشی نجفی در کتاب (احقاق الحق ۲/۴۲۱) می‌گوید: «کتابی معروف و در مناطق مختلف چاپ و منتشر شده است».

۱) بطائنی ضعیف و مورد تأیید قرار نگرفته و از زبان امامان مزعوم شیعه نفرین شده است. و بلکه به طور قطعی گفته‌اند وارد دوزخ می‌گردد. در کتاب (نقد ولایة الفقیه ۶۷-۱۱۲) مفصلاً بدان پرداخته‌ام. و اما درباره‌ی روایت‌های بطائنی در کتب چهارگانه معتبر شیعه، خوئی در کتاب (معجم رجال الحدیث) می‌گوید: شخصی تحت این عنوان در پانصد و چهل و پنج مورد آمده است. شگفت اینکه خمینی دروغ گفته و گمان می‌برد برخی علمای شیعه به معتبر بودنش تصریح کرده‌اند. شاید کسی بپرسد: علت این دروغ عمدی و یا حداقل این نادانی به دانش «جرح و تعدیل» چیست؟ ولی وقتی که بداند انگیزه‌ی دروغ‌گویی خمینی تایید ایده‌ی شاذش راجع به «ولایت فقیه» بوده تعجبش برطرف می‌شود.

خمینی در کتاب (البیع ۲/۴۷۰-۴۷۱) و کتاب (استدلال علمی فی ولایة الفقیه - ۲۷-۲۸) می‌گوید: «یکی دیگر از آن‌ها روایت علی بن ابی حمزه است ... اعتبار هیچ یک از راویانش جای تردید و مناقشه نیست به جز علی بن ابی حمزه بطائنی که بنا به قول مشهور ضعیف است. ولی ثقه بودن وی از گروهی نقل شده است. از شیخ طوسی در (العدة) نقل شده که: شیعیان اخبار وی را می‌دانند. ابن الغضائری می‌گوید: پدرش از وی معتبرتر است. این امور گرچه جانب معتبر و ثقه بودنش را در برابر تضعیف علماء و متخصصان اثبات نمی‌کند، ولی با اتکا بر دیدگاه طوسی که بر عمل علماء به

روایت‌هایش گواهی می‌دهد و روایت بیشتر علماء و صاحب نظران از او منافاتی میان ضعیف بودن و عمل به روایت‌هایش وجود ندارد. زیرا عمل نمودن آنان جانب ضعفش را جبران می‌کند.

من در صدد پاسخ به این یاوه‌گویی‌هایی که ناشی از جهل کامل به اصول دانش روایت نزد اهل تشیع می‌باشد نیستم، این مسئولیت را برعهده‌ی یکی از متخصصان آنان می‌گذارم، غریفی در کتاب (قواعد الحدیث - ۱۰۱) می‌گوید: «و اما ادعای شیخ طوسی راجع به خبرهایش هنگام بحث از روایات «فطحیها» و امثال ایشان بدان می‌پردازد و می‌گوید: هر چه آنان روایت کرده‌اند مخالفش وجود ندارد و لذا واجب است به روایاتش عمل نمود به شرطی که در روایتش سخت‌گیری کرد و امانتش مورد اطمینان باشد هر چند در اصل اعتقاد هم به خطا رفته باشد. و لذا علما به روایات فطحیهایی همچون عبدالله بن بکیر و دیگران و روایات واقفیهایی مانند سماعه بن مهران و علی بن ابی حمزة که خلاف آن وجود نداشته عمل کرده‌اند».

ابوعبدالرحمن می‌گوید: «آنچه غریفی از طوسی نقل کرده در کتاب (العدة - ۶۱) موجود است. ولی طوسی گفته‌های خود را در کتاب (الغیبة - ۴۴) نقض می‌کند و می‌گوید: «وقتی پایه‌گذاران این مذهب (واقفیان)، امثال آن گونه افراد باشند چطور می‌توان به روایت‌هایشان اعتماد کرد».

غریفی راجع به گواهی طوسی بر معتبر بودن بطائنی - چنانکه خمینی می‌پندارد - ص ۱۰۱-۱۰۴، می‌گوید: «شهادت طوسی از چند جهت قابل بررسی می‌باشد:

۱- من ندیده‌ام کسی آن شهادت را به طوسی نسبت داده باشد، بلکه تنها ادعای عمل شیعیان به اخبارش را به وی نسبت داده‌اند، تعبیرات طوسی که مشهور است و فقهاء و متخصصان دانش رجال چنان برداشتی از آن نکرده‌اند شاید بخاطر واضح نبودن دلالت آن بر اعتبار وی بوده باشد. شیخ به مسأله‌ی کلی اشاره می‌کند و آن اینکه راوی که دارای چنان اوصافی باشد عمل به روایت‌هایش واجب است. سپس برای اثبات دیدگاهش به عمل علماء استناد می‌نماید لذا درصدد دلیل تراشی برای کردار خود بوده نه اثبات تأیید علما.

۲- به فرض وضوح تعبیرش در معتبر دانستن بطائنی این احتمال وجود دارد که او با استناد به روایت ابن ابی عمیر و دو همفکرش از او چنان گفته باشد، چراکه طوسی در کتاب: (العدة، ادعا می‌کند که ایشان (ابن عمرو ...) جز از افراد معتبر روایت نمی‌کنند. در کتاب (الفهرست) تصریح می‌کند که ابن ابی عمیر و صفوان بن یحیی از او روایت کرده‌اند. چنانکه صدوق!!! نیز به روایت «بنظری» از او تصریح کرده ولی قبلا سستی آن ادعا برای روشن شد لذا تأیید مبتنی بر آن پذیرفتنی نمی‌باشد.

وقتی که روایت یکی از این سه نفر از شخص موثقی به اثبات برسد، این اشکال در تمام اسناد شیخ که مدرک آن‌ها را نمی‌شناسیم، استحکام می‌یابد.

ممکن است گفته شود: دیدیم که طوسی برخی را که آن سه نفر از آنان روایت کرده‌اند موثق نمی‌دانست، و این پرده برمی‌کشد از عدم تکیه‌اش بر توثیق برخی دیگر بخاطر روایت آن‌ها از او. ولی این امر مزخرف و مسخره‌ای است که شیخ در توثیق بسیاری از افراد ثقه سهل‌انگاری کرده است. پس ملزم به بیان صریح توثیق آن‌ها نیست در هر موردی که اقتضای ترک آن بهتر باشد تا به این ترتیب بعضی دیگر توثیق شود و آنچه را که ذکر کرده روشن شود.

آری، بررسی ادعای شیخ را قبلاً بیان کردیم: که آن سه نفر جز از افراد ثقه روایت نکرده‌اند. چرا که در این امر اجتهاد کرده است و هرگاه شیخ کسی را موثق بداند و استناد آن را به روایت یکی از این سه نفر احتمال بدهد، وارد مساله شک در توثیق میان حسی و حدسی می‌شود در حالی که همچنان که قبلاً گذشت بنای عرف بر کفایت احتمال حس در اخبار است. ولی ظاهر امر اختصاص کفایت آن در صورت احتمال اجتهاد مخبر است و اخبار مبتنی بر آن هستند ولی در صورت علم به اجتهاد او و احتمال استنادش در اخبار او که جای بحث است کفایت احتمال حس شناخته نمی‌شود تا فرق میان احتمال استناد اخبار به اجتهاد محتمل و احتمال استناد به اجتهاد معلوم نشود.

۳- تأیید شیخ (طوسی) به تصریح وی در کتاب (الغیبة) مبنی بر نکوهش و تکذیب بطائنی تعارض دارد لذا هر دو دیدگاه از درجه اعتبار ساقط می‌باشند. بلکه با تمام دلایل پیشین که راجع به ضعیف بودنش آورده شد تضاد دارد پس دلایل سابق معتبر و گفته‌ی شیخ بی‌اعتبار محسوب می‌گردد.

و اما شهادت شیخ بر عمل شیعه به اخبار بطائنی را نیز می‌توان از چند جنبه بررسی نمود:

۱- شیخ، عمل به اخبارش را به طور مطلق نقل نکرده بلکه به دو چیز مشروط است: أ - روایتش مخالف عمل مشهور و متداول مردم نباشد. ب - روایتی دیگر در تضاد با روایت وی وجود نداشته باشد. معنی این سخن این است که روایت او صلاحیت مقابله با روایت دیگران را ندارد لذا عمل به آن در چارچوبی محدود باقی می‌ماند. بنابراین گفته‌ی طوسی نشانه‌ی پذیرش مطلق روایت‌هایش نمی‌باشد.

۲- شیخ از اصحاب ما روایت می‌کند که ایشان آن دسته از اخباری که تنها فطحیان و واقفیان و امثال آن‌ها روایتشان کرده‌اند، نمی‌پذیرند و اعتنایی به آن‌ها نمی‌کنند. مفهوم این گفته این است که هیچ

بزنطی، یونس بن عبدالرحمن قمی^۱، ایوب بن نوح نخعی، حسن بن عباس بن حریش رازی، احمد بن اسحاق، جابر جعفی، محمد بن جمهور عمی، حسین بن سعید اهوازی،

تفاوتی میان بطائنی و دیگران وجود ندارد. پس این سخن با گفته‌ی سابقش مبنی بر اینکه شیعه روایت‌های او را با آن دو شرط می‌پذیرند، منافات دارد مگر اینکه آن را با این قید اخیر مقید کنیم.

۳- مبانی و شرایط فقها در عمل به اخبار با هم تفاوت دارند، پس نمی‌دانیم انگیزه‌ی عمل به خبر بطائنی چه بوده است. شاید روایت صاحبان اجماع و یا ابن ابی عمیر و دو یاورش از او بوده یا برخی مبانی دیگر که فقیهی معتقد به حجت بودنش نمی‌باشد.

۴- شیخ ادعا می‌کند علماء اهل تشیع بر عمل به اخباری که در نوشته‌هایشان آورده‌اند، اجماع و اتفاق نظر دارند. و همچنین ادعا کرده شیعه عمل به احادیث «مرسل» را به شرط متناقض نبودنش با احادیث صحیح «مسند» مورد تأیید قرار می‌دهند. به موجب این سخن لازم است به همه‌ی اخبار موجود در آن نوشته‌ها بدون توجه به سندهایشان عمل نمود و نیز به همه‌ی احادیث مرسل سالم از معارضه‌ی حدیث مسند صحیح عمل کرد حال آنکه فقهاء چنان چیزی را نپذیرفته‌اند. ادعای شیخ در اینجا هم مانند آن دو ادعای سابق است لذا دلیلی برای رد یا تأیید آن وجود ندارد.

۵- دلایل سابق مبنی بر ضعف بطائنی و رد اعتبار اخبارش جایی برای تأیید این ادعا و عمل بدان را نمی‌گذارد». ا.هـ.

(۱) یونس بن عبدالرحمن قمی از زبان امامان شیعه به کذب معرفی و نفرین گشته است، با وجود آن روایات او در کتابهای چهارگانه اهل تشیع حدود دویست و شصت و سه روایت می‌باشد (معجم رجال الحديث - خوئی ۲۰/۲۱۸). برخی روایات حاوی نفرین و تکذیب ائمه در حق او را پیش‌روی خواننده‌ی گرامی می‌گذاریم:

محمد بن عیسی قمی می‌گوید: آهنگ دیدار با ابوالحسن رضا کردم که در راه با یونس مولی آل یقطین برخورد کردم گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: پیش ابوالحسن. گفت: از او بپرس آیا بهشت اکنون درست شده است؟ من گمان می‌برم که درست نشده باشد. قمی می‌گوید: پیش ابوالحسن رفتم و نزد ایشان نشستم و گفتم: پیامی از یونس برایت دارم. گفت: چیست؟ گفتم: یونس گفت: راجع به درست شدن بهشت از او سؤال کن چون من معتقدم هنوز درست نگشته است. گفت: دروغ گفته. پس بهشت آدم کجا است. (التحریر الطاووسی، ابن الشهید الثانی - ۴۲۰، رجال الکشی - ۴۱۵، معجم رجال

عبدالله، عبیدالله، محمد، عمران و عبدالاعلی که همه‌ی آنها پسران علی بن ابی شعبه بوده‌اند.

و اما مولفان گروه اثنی عشریه عبارتند از: فخر المحققین محمد بن حسن ابن مطهر حلّی صاحب (معالم الأصول)، محمد بن علی طرازی، محمد بن عمر جعابی، ابوالفتح محمد بن علی کراجکی، ابراهیم بن علی کفعمی^۱، جلال الدین حسن بن احمد شیخ

الحديث، خوئی ۲۰۹/۲۰، تنقیح المقال ما مقانی ۲۶۱/۳، أعيان الشيعة، محسن امين ۳۲۹/۱۰، مسند الرضا ۴۶۸/۲).

از ابن سنان نقل شده که: به ابوالحسن گفتم: یونس معتقد است بهشت و دوزخ آفریده نشده‌اند. گفت: نفرین خدا بر او باد، بهشت آدم کجاست. (التحریر الطاووسی - ۳۲۰، رجال الکشی: ۴۱۵، تنقیح المقال: ۳۴۱/۳، معجم رجال الحديث: ۲۰۹/۲۰، اعیان الشيعة: ۳۲۹/۱۰، مسند الرضا: ۴۶۸/۱). محمد بن ابادیه می گوید: راجع به یونس، نامه ای برای ابوالحسن نوشتم، در پاسخ نوشت: نفرین خدا بر او و یارانش، یا اینکه گفت: من از او و همفکرانش تبرّی می جویم. (التحریر الطاووسی: ۳۲۰، رجال الکشی: ۴۱۵، تنقیح المقال: ۳۴۱/۳، معجم رجال الحديث: ۲۰۹/۲۰، اعیان الشيعة: ۳۲۹/۱۰، مسند الرضا: ۴۶۸/۱).

از یونس بن بهمن روایت شده که: یونس به من گفت: به ابوالحسن بنویس که آیا چیزی از عنصر خدا در آدم وجود دارد؟ می گوید: برایش نوشتم، پاسخ داد: این سؤال سؤال کسی است که خلاف سنت حرکت می کند. به یونس گفتم: نگذار یارانمان چنین چیزی را بشنوند که از من یا تو براءت می جویند. (التحریر الطاووسی ۳۲۲، رجال الکشی ۴۱۶، تنقیح المقال ۳۴۱/۳، معجم رجال الحديث ۲۰۹/۲۰-۲۱۰، اعیان الشيعة ۳۲۹/۱۰، مسند الرضا ۴۶۹) برای آگاهی بیشتر کتاب اینجاب را (نقد ولایة الفقیه ۸۷-۹۱) مطالعه فرمایید.

(۱) نامبرده نویسنده کتاب «البلد الامین» است که نزد شیعیان مشهور و حاوی اراجیف و چرند و پرندهای زیادی می باشد. شرح حال وی را در این منابع نگاه کنید: (امل الآمل - حر عاملی ۲۸/۱، معجم رجال الحديث ۲۶۰/۱، تنقیح المقال مامقانی ۲۷/۱).

مقتول، محمد بن حسن صفار^۱، امان بن بشر بغال، عبید بن عبدالرحمن خشعی، فضل بن شاذان قمی، محمد بن یعقوب کلینی رازی، علی بن حسین بن بابویه قمی، حسین بن بابویه قمی، عبیدالله بن علی حلبی، علی بن مهزیار اهوازی، سلار: حمزه بن العزیز دیلمی طبرستانی، علی بن ابراهیم بن هاشم قمی^۲، ابن براج: عبدالعزیز بن نحیر، ابن زهره: حمزه بن علی، ابن ادريس کسبکه خود را به نام امام شافعی (رح) معرفی کرد چون کنیه اش (اسم پدر) مشابه کنیه ی شافعی بود، معین الدین مصری، ابن جنید، حمزه ابوالصلاح، ابن المشرعه الواسطی، ابن عقیل، غضائری^۳، کشی، نجاشی، ملاحیدر عاملی، برقی، محمد بن جریر طبری آملی، ابن هشام دیلمی و رجب بن محمد بن رجب برسی^۱.

(۱) نویسنده ی کتاب (بصائر الدرجات) و نزد شیعیان از یاران امام یازدهم محسوب می گردد. کتاب وی علی رغم وجود غلو و سرزنش و طعن صحابه در آن مورد قبول و اعتبار شیعیان می باشد. نامبرده نیز همچون دیگر علمای شیعه معتقد به تحریف قرآن است. (الفهرست نجاشی ۲۵۱، الفهرست طوسی ۱۴۳، الکنی و الالقاب قمی ۲۷۹/۲، بحارالانوار ۲۷/۱، الذریقه تهرانی ۱۰۱۲۴/۳).

(۲) شرح حال وی را در این منابع بنگرید: الفهرست نجاشی ۱۸۳، رجال الحلی ۱۰، معجم رجال الحديث ۱۹۳/۱۱، الفهرست طوسی ۱۱۹، الذریقه ۳۰۲/۴.

(۳) او احمد بن حسین بن عبیدالله غضائری و مؤلف کتاب (الضعفاء) است. بسیاری از دانشمندان اهل تشیع در کتابهای علم رجال از او نقل قول کرده و بسیاری دیگر نیز او را مورد طعن قرار داده و انتساب کتاب مزبور به وی را تکذیب نموده اند زیرا به عقیده ی آنان برخی از وارثانش آن را از بین برده اند. برای آگاهی بیشتر به کتاب (قواعد الحديث عریفی - ۱۹۸) مراجعه شود. خوئی در (معجم رجال الحديث ۱۰۲/۱) می گوید: انتساب کتاب مزبور به ابن الغضافری ثابت نشده و علامه نیز اشاره ی به اجازه ی نقل قول از آن نکرده است. بلکه وجود آن در زمان نجاشی و شیخ طوسی نیز مورد تردید می باشد، چون نجاشی با وجود اینکه درصدد بیان نوشته های امامیه بوده اشاره ی به آن نکرده است، نجاشی حتی کتابهایی را هم که ندیده ذکر می کند، پس چطور به کتاب استادش حسین بن عبیدالله و یا کتاب پسرش احمد اشاره نمی کند. در حالیکه به شرح حال حسین بن عبیدالله و ذکر کتابهایش پرداخته و ولی به کتاب مزبور اشاره نکرده است، چنانکه در موارد متعددی از احمد بن حسین نقل قول نموده ولی بحثی از این نکرده که وی دارای کتابی در زمینه ی دانش رجال باشد.

بدان که همه‌ی علوم آنان از کلام گرفته تا عقاید و تفسیر از کتب دیگران استنباط شده‌اند، معتبرترین کتب احادیث اهل تشیع عبارتند از: ۱- الکافی مشهور به کلینی ۲- من لایحضره الفقیه ۳- التهذیب ۴- الاستبصار.

دانشمندان آنان تصریح کرده‌اند عمل به هر آنچه در این چهار مرجع آمده واجب است. همچنین گفته‌اند: عمل به روایت یک نفر امامی مذهب که والاتر از راویان احادیث باشد واجب است چنانکه ابوجعفر طوسی، مرتضی و فخرالدین مشهور به محقق حلی

آری، شیخ در مقدمه کتاب (الفهرست) گفته: احمد بن حسین دو کتاب دارد که در یکی مصنفات را آورده و در دیگری اصول و مبانی، شیخ هر دو کتاب را می‌ستاید جز اینکه از گروهی نقل می‌کند که برخی وارثانش آن‌ها را نابود کرده و هیچ کس از آن‌ها نسخه‌برداری ننموده است. خلاصه اینکه: انتساب کتاب مزبور به ابن الغضائری یقینی و ثابت نیست بلکه به عقیده‌ی برخی جعلی است و به دروغ به وی نسبت داده شده است.

ابوعبدالرحمن می‌گوید: ای کاش کسانی که معتقد به ساختگی بودن کتاب‌اند و مخالفان شیعه را متهم به جعل آن می‌کنند - بنا به گمان خوئی - توضیح می‌دادند چه کسی آن را جعل نموده است. شگفت اینکه بیشتر آنچه در کتاب ابن الغضائری آمده در اکثر کتب علم رجال اهل تشیع بدون اشاره به منبع آن‌ها ذکر شده‌اند. براساس تجربه‌ی ناچیزی که درباره‌ی کتب و علمای شیعه دارم به این نتیجه رسیده‌ام که ایشان از هر کتابی که رجال حدیث و عقایدشان را رسوا و بدنام می‌کند تبرّی می‌جویند و آن‌ها را به مخالفانشان نسبت می‌دهند. این ضرب المثل که می‌گوید: رَمَتْنِی بِدَائِهَا و انسلت: مرا با درد خود گرفتار کرد و گریخت) بر آنان صدق می‌کند. و اما راجع به نسبت دادن کتابها به غیرمؤلفهایشان - از گذشته تاکنون - از طرف اهل تشیع هر چه می‌خواهی بگو، یک یا دو ماه نمی‌گذرد که یک کتاب یا بیشتر منتسب به افرادی خیالی که به دین شیعه گرویده و اسلام راستین را پشت سر گذاشته‌اند، چاپ و منتشر می‌گردد، اگر بخاطر جلوگیری از به درازا کشیدن بحث نمی‌بود به برخی نمونه‌ها اشاره می‌کردم.

۱) شرح حالش را در این منابع بخوانید: أمل الآمل ۱۱۷/۲-۱۱۸، الکنی والألقاب ۱۴۸/۲، بحار الأنوار ۱۰/۱، الذریعة ۳۶۲/۱۸، ۳۴/۲۱.

بدان تصریح کرده‌اند. علی رغم آنکه در کتاب‌های فوق روایت‌های این گروه‌ها به چشم می‌خورد:

«مجسمه‌ها» مانند دو هشام و صاحب الطاق، کسانی که معتقد بوده‌اند خداوند از آغاز عالم نبوده است مانند زراره و امثال او همچون دو احوّل و سلیمان جعفری، کسانی که مذهبش فاسد و معتقد به هیچ امامی نبوده‌اند مانند پسران فضال، ابن مهران و دیگران و برخی جاعلان حدیث که هویت و ماهیتشان از دید اهل تشیع دور نمانده است، مانند جعفر اودی و ابن عیاش (احمد بن محمد جوهری)^۱، کتاب الکافی مملو از روایت ابن عیاش است که به اجماع اهل تشیع جاعل حدیث و دروغ‌پرداز می‌باشد. شگفت این‌که مرتضی^۲ به رغم آگاهی از این امور می‌گوید: اخبار و احادیث گروه ما به حد تواتر می‌رسد.

(۱) او احمد بن محمد بن عبیدالله بن حسن بن عیاش جوهری است، نجاشی در رجال خود ۲۲۵/۱، ۲۲۶ شرح حال شماره ۲۰۵ راجع به او می‌گوید: احادیث بسیاری را روایت می‌کرد ولی در آخر عمرش دچار آشفتگی شده بود ... دوست من و پدرم بود و چیزهای زیادی را از او شنیدم اساتیدمان را دیدم که وی را تضعیف می‌کردند و لذا هیچ چیز را از او روایت نکردند و پرهیز نموده‌ام. ابوعبدالرحمن می‌گوید: این گفته‌ی نجاشی که می‌گوید: هیچ چیز را از او ...، دروغ و خلاف واقع است. چون از او یاد کرده و به احادیثش استناد نموده است. (رجال النجاشی شرح حال شماره ۴۳۸ و ۶۱۸ و ۸۵۳) شرح حال وی را در این منابع بخوانید: جامع الرواة ۶۹/۱، رجال ابن داود ۲۲۹، رجال الطوسی ۴۴۹، تنقیح المقال ۸۸/۱، معجم رجال الحديث ۲۸۸/۲، الکنی والألقاب ۳۶۹/۱ و دیگر مراجع شیعه. برخی منابع اسلامی همچون (لسان المیزان - ابن حجر شرح حال شماره ۹۰۹) به ضعف، لغزش و بی‌اعتباری روایت‌هایش پرداخته‌اند.

(۲) او علی بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی نام دارد که در سال ۳۵۵ هـ متولد و در ۲۵ ربیع الاول ۴۳۶ هـ در گذشته است. (نگاه: تنقیح المقال ۲۸۴/۲، الخلاصة ۹۵، رجال ابن داود ۱۳۶ رجال النجاشی ۱۰۲/۲، روضات الجنات ۲۹۵/۱، ریاض العلماء ۲۰/۴، الفهرست ۹۸).

عجیب‌تر آنکه عده‌ی از معتمدانشان حدیث را روایت و مهر صحت بر آن‌ها گذاشته‌اند همچنین گروهی دیگر اذعان کرده‌اند که جعلی و ساختگی می‌باشد و تمام این اخبار در منابع صحیحشان موجود است. چنانکه ابن بابویه مهر جعلی بودن را بر احادیث مربوط به تحریف قرآن زده ولی با وجود آن همان روایت‌ها در (الکافی) وجود دارد. و مفسد و اشکالات دیگری از این قبیل. خدا خود احقاق حق کرده و به راه راست رهنمون می‌گرداند.

منابع إسلامى

- ١- الإقناع اثر حجاوي.
- ٢- الأم اثر شافعي.
- ٣- بدائع الصنائع اثر كاساني.
- ٤- بداية المجتهد اثر ابن رشد.
- ٥- تأريخ القرآن، إبراهيم الأبياري.
- ٦- تحفة الفقهاء اثر سمرقندي.
- ٧- تفسير الطبري.
- ٨- تفسير ابن كثير.
- ٩- تفسير فتح القدير.
- ١٠- تفسير روح المعاني اثر ألوسي.
- ١١- تلخيص الحبير اثر ابن حجر العسقلاني.
- ١٢- الجامع الصغير اثر سيوطي.
- ١٣- جمع الجوامع اثر سيوطي.
- ١٤- الجمع الصوتي الأول للقرآن، ليبب السعيد.
- ١٥- الرسالة، اثر شافعي.
- ١٦- روضة الطالبين، اثر نووي.
- ١٧- سبل السلام، اثر صناعي.
- ١٨- سنن أبي داود.

- ١٩- سنن البيهقي.
- ٢٠- سنن الدارقطني.
- ٢١- سنن الدارمي.
- ٢٢- سنن ابن ماجه.
- ٢٣- سنن النسائي.
- ٢٤- الشيعة وتحريف القرآن، محمد مال الله.
- ٢٥- صحيح البخاري.
- ٢٦- صحيح مسلم.
- ٢٧- صفوة الصفوة اثر ابن الجوزي.
- ٢٨- فتح الباري اثر ابن حجر.
- ٢٩- فتح العزيز اثر رافعي.
- ٣٠- كشف القناع اثر بهوتي.
- ٣١- منتخب مسند عبد بن حميد.
- ٣٢- كنز العمال اثر هندي.
- ٣٣- المبسوط اثر سرخسي.
- ٣٤- مجمع الزوائد اثر هيتمي.
- ٣٥- مختصر المزني.
- ٣٦- المجموع اثر نووي.
- ٣٧- المحلى اثر ابن حزم.
- ٣٨- المستدرک اثر حاكم نيشابوري.

- ۳۹- المدونة الكبرى اثر إمام مالك.
- ۴۰- مسند ابن الجعد.
- ۴۱- مسند ابن راهويه.
- ۴۲- مسند سعد بن أبي وقاص اثر دروقي.
- ۴۳- مسند أبي داود الطيالسي.
- ۴۴- مسند أحمد.
- ۴۵- مسند أبي عوانة.
- ۴۶- مسند أبي يعلى.
- ۴۷- مسند الحميدي.
- ۴۸- مصنف ابن أبي شيبة.
- ۴۹- المغني لابن قدامة.
- ۵۰- مغني المحتاج اثر شربيني.
- ۵۱- منهاج السنة لابن تيمية.
- ۵۲- الموطأ اثر إمام مالك.
- ۵۳- النسخ في القرآن الكريم، د. مصطفى زيد.
- ۵۴- نيل الأوطار اثر شوكانى.
- ودیگر مراجع مذکور در حواشی.

منابع شيعه

- ١- أحاديث أم المؤمنين عائشة (رضي الله عنها)، مرتضى العسكري.
- ٢- الاحتجاج، الطبرسي.
- ٣- أحكام الخلل في الصلاة، مرتضى انصاري.
- ٤- إرشاد الأذهان إلى أحكام الإيمان، الحسن بن يوسف بن مطهر.
- ٥- إرشاد السائل، اثر گلپايگاني.
- ٦- إشارة السبق، علي بن الحسن الحلبي.
- ٧- الإثنا عشرية، بهاء الدين عاملي.
- ٨- الاستبصار فيما اختلف من أخبار، محمد بن الحسن طوسي.
- ٩- الاستغاثة في بدع الثلاثة، أبو القاسم الكوفي.
- ١٠- الاقتصاد، طوسي.
- ١١- الأقطاب الفقهية على مذهب الإمامية، ابن أبي جمهور الأحسائي.
- ١٢- الألفية والنقلية، محمد بن مكي عاملي.
- ١٣- الأمالي، الصدوق.
- ١٤- الإمامة والتبصرة، ابن بابويه قمي.
- ١٥- الانتصار، المرتضى.
- ١٦- الألفية والنقلية، شهيد أول.
- ١٧- الأقطاب الفقهية، ابن أبي الجمهور.
- ١٨- الأنوار النعمانية، نعمة الله الجزائري.

- ١٩- الأنوار الوضيعة في العقائد الرضوية، حسين العصفور.
- ٢٠- أسئلة وأجوبة، يزدي.
- ٢١- أنوار الأصول، ناصر مكارم الشيرازي.
- ٢٢- أوائل المقالات، المفيد محمد بن محمد بن النعمان.
- ٢٣- الإيضاح، الفضل بن شاذان.
- ٢٤- إيضاح الفوائد في شرح إشكالات القواعد، محمد بن الحسن بن يوسف بن مطهر حلي.
- ٢٥- بحار الأنوار، محمد باقر المجلسي.
- ٢٦- بصائر الدرجات، محمد بن الحسن بن فروخ الصفار.
- ٢٧- بلغة الفقيه، محمد بحر العلوم.
- ٢٨- البيان، محمد بن جمال الدين مكي عاملي.
- ٢٩- البيان في تفسير القرآن، أبو القاسم خوئي.
- ٣٠- تأويل الآيات الطاهرة، شرف الدين حسيني.
- ٣١- التبيان في تفسير القرآن، محمد بن الحسن طوسي.
- ٣٢- تبصرة المتعلمين في أحكام الدين، الحسن بن يوسف مطهر.
- ٣٣- تحفة العقول، ابن شعبة حراني.
- ٣٤- تحرير الأحكام، الحسن بن يوسف بن علي بن مطهر.
- ٣٥- تذكرة الفقهاء، حلي.
- ٣٦- تفسير البرهان، هاشم بحراني.
- ٣٧- تفسير الصافي، كاشاني.

- ٣٨- تفسير العياشي.
- ٣٩- تفسير قمي.
- ٤٠- تفسير الميزان، طباطبائي.
- ٤١- التقيّة، مرتضى أنصاري.
- ٤٢- التقيّة، خميني.
- ٤٣- التقيّة في فقه أهل البيت، مسلم الدواري.
- ٤٤- التوحيد، صدوق.
- ٤٥- تصحيح اعتقادات الإمامية، المفيد محمد بن محمد بن النعمان.
- ٤٦- التوحيد، المفضل بن عمر جعفي.
- ٤٧- تهذيب الأحكام في شرح المقنعة، محمد بن الحسن طوسي.
- ٤٨- ثواب الأعمال، صدوق.
- ٤٩- جامع المدارك شرح المختصر النافع، أحمد خوانساري.
- ٥٠- جامع المقاصد في شرح القواعد، علي بن الحسين كركي.
- ٥١- الجامع العباسي، بهاء الدين عاملي.
- ٥٢- الجامع للشرائع، يحيى بن سعيد حلي.
- ٥٣- الجواهر السنية في الأحاديث القدسية، الحر عاملي.
- ٥٤- جواهر الفقه، القاضي ابن البراج.
- ٥٥- جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، محمد حسن نجفي.
- ٥٦- الحبل المتين، بهاء الدين عاملي.
- ٥٧- الحقائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة، يوسف بحراني.

- ٥٨- الحاشية على القوانين، مرتضى أنصاري.
- ٥٩- حاشية المكاسب، يزدي.
- ٦٠- حاشية المكاسب، محمد كاظم آخوند خراساني.
- ٦١- حاشية المكاسب، نائيني.
- ٦٢- حاشية المكاسب، أصفهاني.
- ٦٣- حصر الاجتهاد، آقا بزرگ تهراني.
- ٦٤- الحكومة الإسلامية، خميني.
- ٦٥- الخراجات، محقق كركي.
- ٦٦- خصائص الأمة، رضي.
- ٦٧- الخصال، صدوق.
- ٦٨- الخلاف، طوسي.
- ٦٩- الخلل في الصلاة، خميني.
- ٧٠- الخمس، مرتضى حائري.
- ٧١- الدر المنضود في صيغ النيات والإيقاعات والعقود، زين الدين أبو القاسم علي بن محمد بن الفقعي.
- ٧٢- الدر المنضود، گلپايگاني.
- ٧٣- الدرر النجفية، يوسف بحراني.
- ٧٤- الدروس الشرعية، محمد بن مكي عاملي.
- ٧٥- دعائم الإسلام، أبي حنيفة النعمان بن محمد بن منصور مغربي.
- ٧٦- دلائل الإمامة، محمد بن جرير بن رستم طبري شيعي.

- ٧٧- دليل الناسك، محسن الحكيم.
- ٧٨- ذخيرة المعاد في شرح الإرشاد، محمد باقر سبزواري.
- ٧٩- الذكرى، شهيد أول.
- ٨٠- الرسائل التسع، حلي.
- ٨١- الرسائل السعدية، حلي.
- ٨٢- الرسائل العشر، ابن فهد حلي.
- ٨٣- الرسائل العشر، طوسي.
- ٨٤- رسائل الشهيد الثاني، زين الدين علي الجبعي عاملي.
- ٨٥- رسائل المرتضى.
- ٨٦- رسائل الكركي، علي بن حسن كركي.
- ٨٧- رسائل فقهية، مرتضى أنصاري.
- ٨٨- رسائل حول خبر مارية، المفيد محمد بن نعمان.
- ٨٩- روض الجنان شرح إرشاد الأذهان، زين الدين الجبعي عاملي.
- ٩٠- الروضة البهية في شرح اللمعة الدمشقية، زين الدين الجبعي عاملي.
- ٩١- روضة الواعظين، محمد بن الفتال نيشابوري.
- ٩٢- رياض المسائل في بيان أحكام الشرع بالدلائل، علي طباطبائي.
- ٩٣- زبدة البيان، أحمد بن محمد أردبيلي.
- ٩٤- السرائر، محمد بن إدريس حلي.
- ٩٥- السقيفة وفدك، لأبي بكر أحمد بن عبد العزيز جوهرى.
- ٩٦- الشموس شرح الدروس، حسين بن جمال الدين محمد خوانساري.

- ٩٧- شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، حلي.
- ٩٨- شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، القاضي النعمان بن محمد تميمي مغربي.
- ٩٩- شرح دعاء السحر، خميني.
- ١٠٠- شرح العروة الوثقى، محمد باقر الصدر.
- ١٠١- صراط النجاة، جواد تبريزي.
- ١٠٢- صلاة الجمعة، محمد مقيم يزدي.
- ١٠٣- العقد الحسيني، حسين بهائي.
- ١٠٤- علل الشرائع، محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه قمي.
- ١٠٥- عوائد الأيام، نراقي.
- ١٠٦- العروة الوثقى، محمد كاظم طباطبائي يزدي.
- ١٠٧- عيون أخبار الرضى، صدوق.
- ١٠٨- غنائم الأيام في مسائل الحلال والحرام، أبو القاسم قمي.
- ١٠٩- غنية النزوع إلى علمي الأصول والفروع، حمزة بن علي بن زهرة حلبي.
- ١١٠- الفائدة والبرهان في شرح إرشاد الأذهان، أحمد أردبيلي.
- ١١١- فتاوى ابن الجنيد، اشتهاري.
- ١١٢- فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب الأرباب، نوري طبرسي.
- ١١٣- فقه ابن أبي عقيل العماني، مركز المعجم الفقهي.
- ١١٤- فقه الرضا، علي بن بابويه.
- ١١٥- فقه الصادق، محمد صادق روحاني.
- ١١٦- الفصول العشرة في الغيبة، المفيد محمد بن النعمان.

- ١١٧- الفصول المختارة، محمد بن محمد بن نعمان مفيد.
- ١١٨- الفصول المهمة في أصول الأئمة، محمد بن الحسن حر عاملي.
- ١١٩- قرب الإسناد، عبد الله حميري.
- ١٢٠- القضاء والشهادات، مرتضى أنصاري.
- ١٢١- قواعد الأحكام، الحسن بن يوسف بن علي بن مطهر.
- ١٢٢- الكافي، كليني.
- ١٢٣- كافي الحلبي، أبو الصلاح حلبي.
- ١٢٤- كامل الزيارات، جعفر بن محمد بن قولويه قمي.
- ١٢٥- كتاب الأربعين، سليمان الماحوزي بحراني.
- ١٢٦- كتاب الإجارة، خوئي.
- ١٢٧- كتاب الاجتهاد والتقليد، خوئي.
- ١٢٨- كتاب البيع، خميني.
- ١٢٩- كتاب التمهيد، محمد بن همام إسكافي.
- ١٣٠- كتاب الحج، خوئي.
- ١٣١- كتاب الحج، گلپايگاني.
- ١٣٢- كتاب الخمس، مرتضى أنصاري.
- ١٣٣- كتاب الخمس، خوئي.
- ١٣٤- كتاب الزكاة، مرتضى أنصاري.
- ١٣٥- كتاب الزكاة، خوئي.
- ١٣٦- كتاب الزهد، الحسين بن سعيد كوفي أهوازي.

-
- | | |
|------|--|
| ١٣٧- | كتاب الشهادات، گلپايگاني. |
| ١٣٨- | كتاب الطهارة، مرتضى أنصاري. |
| ١٣٩- | كتاب الطهارة، خميني. |
| ١٤٠- | كتاب الطهارة، خوئي. |
| ١٤١- | كتاب الطهارة، گلپايگاني. |
| ١٤٢- | كتاب الصلاة، مرتضى أنصاري. |
| ١٤٣- | كتاب الصلاة، خوئي. |
| ١٤٤- | كتاب الصلاة، تقارير النائيني اثر كاظمي. |
| ١٤٥- | كتاب الصوم، مرتضى أنصاري. |
| ١٤٦- | كتاب الصوم، خوئي. |
| ١٤٧- | كتاب القضاء، الأشتياني. |
| ١٤٨- | كتاب القضاء، گلپايگاني. |
| ١٤٩- | كتاب المساقاة، خوئي. |
| ١٥٠- | كتاب المضاربة، خوئي. |
| ١٥١- | كتاب المكاسب، مرتضى أنصاري. |
| ١٥٢- | كتاب النكاح، مرتضى أنصاري. |
| ١٥٣- | كتاب النكاح، خوئي. |
| ١٥٤- | كتاب الغيبة، ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم نعماني. |
| ١٥٥- | كشف الرموز شرح المختصر النافع، زين الدين أبي علي الحسن بن أبو طالب معروف به أبي. |

- ١٥٦- كشف الغطاء عن مبهمات شريعة الغراء، جعفر المدعو بكاشف الغطاء.
- ١٥٧- كشف اللثام، فاضل هندي.
- ١٥٨- كفاية الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر، علي بن محمد بن علي خزاز قمي رازي.
- ١٥٩- كفاية الأحكام، محمد باقر سبزواري.
- ١٦٠- كمال الدين وتمام النعمة، محمد بن علي بن حسين بن بابويه قمي.
- ١٦١- اللمعة الدمشقية، شهيد أول.
- ١٦٢- اللوامع النورانية في أسماء علي وأهل بيته القرآنية، هاشم بحراني.
- ١٦٣- مائة منقبة من مناقب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب والأئمة من ولده من طريق العامة، محمد بن أحمد بن علي بن الحسن قمي معروف به ابن شاذان.
- ١٦٤- مباني تكملة المنهاج، أبو القاسم خوئي.
- ١٦٥- المبسوط في فقه الإمامية، محمد بن الحسن بن علي طوسي.
- ١٦٦- مثير الأحران، ابن نما حلي.
- ١٦٧- المجازات النبوية، رضي.
- ١٦٨- مجمع الفائدة والبرهان، أردبيلي.
- ١٦٩- المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد برقي.
- ١٧٠- محصل المطالب في تعليقات المكاسب، صادق طهري.
- ١٧١- المختصر النافع في فقه الإمامية، جعفر حلي.
- ١٧٢- مختصر الأحكام، محمد رضا الموسوي گلپايگاني.
- ١٧٣- مختصر الأحكام، گلپايگاني.

- ١٧٤- مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان حلي.
- ١٧٥- مختلف الشيعة، الحسن بن يوسف بن مطهر.
- ١٧٦- مدارك الأحكام في شرح شرائع الإسلام، محمد بن علي عاملي.
- ١٧٧- مدينة المعاجز، هاشم بن سليمان بحراني.
- ١٧٨- المراسم العلوية، حمزة بن عبد العزيز ديلملي.
- ١٧٩- مزار الشهيد الأول، محمد بن مكّي عاملي.
- ١٨٠- مزار المشهدي، محمد بن مشهدي.
- ١٨١- المسائل الصاغانية، مفيد.
- ١٨٢- المسائل المستحدثة، محمد صادق روحاني.
- ١٨٣- المسح على الرجلين، المفيد محمد بن محمد نعمان.
- ١٨٤- مستمسك العروة الوثقى، محسن الحكيم.
- ١٨٥- المسائل الطوسية، المفيد محمد بن محمد بن نعمان، إيران.
- ١٨٦- المسائل الفقهية، عبد الحسين شرف الدين.
- ١٨٧- مسائل علي بن جعفر ومستدركاتهما.
- ١٨٨- مسالك الإفهام إلى تنقيح شرائع الإسلام، زين الدين بن علي عاملي.
- ١٨٩- مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل، حسين النوري طبرسي.
- ١٩٠- المسترشد في إمامة أمير المؤمنين، محمد بن جرير بن رستم طبري شيعي.
- ١٩١- مستند الشيعة في أحكام الشريعة، أحمد بن محمد مهدي نراقي.
- ١٩٢- مستمسك العروة، محسن الطباطبائي حكيم.
- ١٩٣- مسند الإمام الرضا، تحقيق: عزيز الله عطاردي.

- ١٩٤- مسند الرضا، داود بن سليمان بن يوسف غازي.
- ١٩٥- مشارق الشموس الدرية في أحقية الطائفة الإخبارية، عدنان بحراني.
- ١٩٦- مشارق الشموس، خوانساري.
- ١٩٧- مشرق الشمسيين، بهاء الدين عاملي.
- ١٩٨- مشكاة الأنوار في غرر الأخبار، علي طبرسي.
- ١٩٩- مصادر الاستنباط بين الأصوليين والإخباريين، محمد غراوي.
- ٢٠٠- مصباح الشريعة، جعفر صادق.
- ٢٠١- مصباح الفقاهة، أبو القاسم الموسوي خوئي.
- ٢٠٢- مصباح الفقيه، محمد بحر العلوم.
- ٢٠٣- مصباح المتعجد، محمد بن الحسن طوسي.
- ٢٠٤- مصباح المنهاج، محمد سعيد طباطبائي حكيم.
- ٢٠٥- المعتبر في الشرح المختصر، حلي.
- ٢٠٦- معدن الجواهر ورياضة الخواطر، محمد بن علي كراجكي.
- ٢٠٧- معالم المدرستين، مرتضى عسكري.
- ٢٠٨- معاني الأخبار، الصدوق.
- ٢٠٩- مصباح المنهاج، محمد سعيد حكيم.
- ٢١٠- معجم أحاديث المهدي.
- ٢١١- معجم رجال الحديث، خوئي.
- ٢١٢- مفتاح الفلاح، بهاء الدين عاملي.

- ٢١٣- مقتضب الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر، أحمد بن عبيد الله بن عياش جوهري.
- ٢١٤- مقتل الحسين، لوط بن يحيى بن سعيد بن مخنف.
- ٢١٥- المقنع، محمد بن علي بن بابويه.
- ٢١٦- المقنع في الغيبة، مرتضى.
- ٢١٧- المقنعة، المفيد.
- ٢١٨- المكاسب المحرمة، مرتضى انصاري.
- ٢١٩- المكاسب المحرمة، خميني.
- ٢٢٠- منار الهدى في النص على إمامة الأئمة الاثني عشر، علي بحراني.
- ٢٢١- مناسك الحج، گلپايگانی.
- ٢٢٢- مناسك الحج، علي السيستاني.
- ٢٢٣- مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب.
- ٢٢٤- مناقب الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، محمد بن سليمان الكوفي.
- ٢٢٥- منتهى المطالب في تحقيق المذهب، حلي.
- ٢٢٦- من لا يحضره الفقيه، الصدوق.
- ٢٢٧- منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، ميرزا حبيب الله خوئي.
- ٢٢٨- منهاج الصالحين، محمد حسيني روحاني.
- ٢٢٩- منهاج الصالحين، علي سيستاني.
- ٢٣٠- منهاج الفقاهة، محمد صادق روحاني.
- ٢٣١- منتهى الطلب، حلي.

- ٢٣٢- منهاج الصالحين وتكملته، خوئي.
- ٢٣٣- المذهب، عبد العزيز بن براج طرابلسي.
- ٢٣٤- المذهب البارع في شرح المختصر النافع، أحمد بن محمد بن فهد حلي.
- ٢٣٥- موسوعة الإمام الجواد.
- ٢٣٦- الناصريات، مرتضى.
- ٢٣٧- نتائج الأفكار، گلپایگانی.
- ٢٣٨- نخبة الأزهار، تقارير الإصفاني اثر سبحاني.
- ٢٣٩- نوار الأشعري، أحمد بن محمد بن عيسى أشعري قمي.
- ٢٤٠- نوار المعجزات في مناقب الأئمة الهداة، محمد بن جرير بن رستم طبري.
- ٢٤١- النهاية، طوسي.
- ٢٤٢- نهاية الأحكام في معرفة الأحكام، حلي.
- ٢٤٣- نهاية المرام، محمد عاملي.
- ٢٤٤- الهداية، صدوق.
- ٢٤٥- الهداية، گلپایگانی.
- ٢٤٦- هداية العباد، گلپایگانی.
- ٢٤٧- هداية العباد، لطف الله صافي.
- ٢٤٨- الهداية الكبرى، حسين بن حمدان خصبي.
- ٢٤٩- الوافي، الفيض كاشاني.
- ٢٥٠- وسائل الشيعة، حر عاملي.
- ٢٥١- الوسيلة إلى نيل الفضيلة، أبي جعفر طوسي معروف به ابن حمزة.
- ودیگر منابع مذکور در حواشی.